

ثابت خزرجی برادر زیدبن ثابت صاحب فرائض^۱ به شهادت رسیدند. در شماره شهادت یمامه اختلاف است، کمترین رقم هفتصد و بیشترین هزار و هفتصد گفته اند و به قولی عدد ایشان هزار و دویست بوده است. قاسم بن سلام از حارث بن مره حنفی و او از هشام بن اسماعیل روایت کرد که مجاعه یمانی نزد رسول الله (ص) آمد و او ملکی را به اقطاع به وی داد و برایش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه یی است که محمد رسول الله برای مجاعه بن مراره بن سلمی نوشته است. من غوره و غرابه و حبل را به اقطاع به تو دادم و هر که با تو احتجاج کند به من راجع است. غوره قریه اصلی غرابات است که پس از قارات واقع است. هم او گوید که چون پیامبر (ص) رحلت کرد، مجاعه به رسالت نژاد ابوبکر آمد و او خضرمه را به اقطاع به وی داد، سپس نیز نزد عمر آمد و او ریا را اقطاع وی قرار داد، و بعد نزد عثمان آمد و او نیز ملکی را به وی داد. حارث گفته است که نام آن قطعه به خاطر من مانده است.

قاسم بن سلام از ابو ایوب دمشقی و او از سعدان بن یحیی و او از صدقه بن ابی عمران و او از ابواسحاق همدانی و او از عدی بن حاتم روایت کرده است که رسول الله (ص) زمینی را در یمامه به اقطاع به فرات بن حیان عجلی داد. محمد بن ثمال یمامی از شیوخ یمامه نقل کرد که آن باغ را باغ مرگت نامیدند، به خاطر کسان زیادی که در آن کشته شده بودند و گوید که اسحاق بن

۱. زیدبن ثابت (سال وفات ۵۰ هجری) صحابی انصاری خزرجی و در علم فرائض یگانه بود. وی به دستور پیامبر زبان سریانی آموخت تا مترجم وی باشد. فرائض بابی از فقه است که فروض و سهم الارث وارثان را در شریعت اسلامی معین می کند.

ابی خمیصه مولای قیس در ایام مأمون مسجد جامعی در آنجا بنا کرد و آن باغ را اباض می نامیدند. محمد بن ثمال گوید که قصرالورد منسوب به ورد بن سمین بن عبیدحنفی است و دیگران جز او گفته اند که قلعه یمامه را معتق می نامیده اند، چه آنقدر استوار بوده که اگر کسی به آن پناه می آورد از دست دشمنان آزاد می شد. و گوید که ریا چشمه یی بود که صعفوقه را سیراب می ساخت و آن دیه یی است منسوب به وکیلی که بر آن گمارده بودند و صعفوق نام داشت، و نیز خبیبه و خضرمه از آن مشروب می شد.

داستان مرتد شدن اعراب در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه

گویند که چون ابوبکر رحمه الله به خلافت رسید جماعتی از اعراب مرتد شدند و از دادن صدقات خودداری کردند و گروهی از ایشان گفتند ما نماز می گذاریم لکن زکاة نمی دهیم. ابوبکر رضی الله عنه گفت: اگر از دادن عقالی هم اباغ کنند، با ایشان قتال خواهم کرد، بعضی راویان به جای عقال، بزغاله گفته اند. عقال به معنی زکاة یکسال است. عبدالله بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از عوانه بن حکم و او از جریر بن یزید و او از شعبی روایت کرد که عبدالله بن مسعود گفت: پس از رسول الله (ص) در وضعی قرار گرفتیم که اگر خداوند منت نهماده و ابوبکر را

۱. معتق به معنی آزادکننده است.

بر ما قرار نمی‌داد، هر آینه نزدیک به هلاک بودیم. رأی جمیع ما بر این قرار گرفته بود که بر ناقة و جملی نجنگیم و از قریه‌های عربی روزی خود فراهم کنیم و خدای را بپرستیم تا طریق یقین بر ما نمودار گردد. لکن خداوند ابوبکر رضی الله عنه را مصمم به جنگ با آنان ساخت و قسم به خدا که جز به اتخاذ یکی از این دو شیوه نسبت به ایشان خرسندی نداد: یا ترتیباتی و هن‌آور و یا نبردی به منظور اخراج ایشان. اما طریقه و هن‌آور آن بود که اقرار کنند هر که از ایشان کشته شده به جهنم اندر، و آنچه از اموال ما ستانده‌اند به ما بازگردانند. و جنگ اخراجی آن است که ایشان را از دیارشان برون راند.

ابراهیم بن محمد از عرعره و او از عبدالرحمن بن مهدی و او از سفیان ثوری و او از قیس بن مسلم و او از طارق بن شهاب روایت کرد که گفت: رسولان بسزاخه نزد ابوبکر آمدند و او ایشان را بین جنگ اخراجی و صلح و هن‌آور مخیر ساخت. گفتند: جنگ به منظور اخراج را دانیم که چیست، لکن صلح تحقیق‌آمیز کدام است. گفت اینکه زره‌ها و ستورانتان را برگیریم و آنچه از شما ستانده‌ایم غنیمت ما باشد و هر چه شما از ما گرفته‌اید باز پس دهید، بابت مردگان ما دیه ادا کنید، و مردگان شما به جهنم.

شجاع بن مخلد فلاس از بشر بن مفضل مولای بنو رقاش و او از عبدالعزیز بن عبدالله بن ابی سلمه ماجشون و او از عبدالواحد و او از قاسم بن محمد بن ابی بکر و او از عمه خود عائشه ام‌المومنین رضی الله عنهما روایت کرد که گفت: رسول الله (ص) وفات یافت و بر پدرم آن رسید که اگر بر کوه‌های سخت و استوار می‌رسید، هر آینه خردشان می‌کرد. نفاق همه جای مدینه را فرا گرفت و اعراب مرتد شدند. لکن به خدای سوگند که هر خلافی رخ می‌داد پدرم

بی‌درنگ به چاره‌اش دست می‌زد و بیه حفظ اسلام در قبال آن می‌پرداخت. گویند که ابوبکر رضی الله عنه به قصه در سرزمین طایفه محارب رفت تا دسته‌های سپاهی سوی اهل رده فرستد و مسلمانان نیز با وی بودند. پس خارجه بن حصن بن حذیفه بن بدر فرازی و منظور بن زبان بن سیار فرازی از طایفه بنو عشاء بسا جماعت غطفانیان سوی ایشان شتافتند و دو گروه نبرد شدیدی در پیوستند. مشرکان هزیمت یافتند و طلحه بن عبدالله تیمی به تعقیب ایشان پرداخت و در قسمت سفلی موضع ثنایا عوسجه به ایشان رسید. تنی چند از مشرکان را بکشت و مابقی خارجه را رها ساختند و او را ناگزیر از فرار کردند. وی می‌گفت: وای بر اعراب از دست پسر ابوقحافه^۱. سپس ابوبکر که در قصه بود خالد بن ولید بن مغیره مخزومی را فرمانده سپاهیان کرد و ثابت بن قیس بن شماس انصاری را به ریاست انصار گمارد. او از جمله کسانی بود که در یمامه شهید شدند، لکن وی نیز زیر دست خالد بود. ابوبکر خالد را فرمان داد تا به مقابله طلیحه بن خویلد اسدی که ادعای نبوت کرده بود، بشتابد و او، آن زمان در بزازه بود، و بزازه آبی است از آن طایفه بنو اسد بن خزیمه. پس خالد سوی وی رهسپار شد و پیشاپیش وی عکاشه بن محسن اسدی، حلیف بنو عدشمس و ثابت بن اقرم بلوی، حلیف انصار برفتند. حبال بن خویلد با آنان مصاف داد و آن دو وی را بکشتند. طلیحه و سلمه برادران حبال که خبر ماجری بشنیدند برون آمده، با عکاشه و ثابت مصاف دادند و هر دو را مقتول ساختند. طلیحه این شعر بگفت:

۱. منظور ابوبکر است.

چون چهره هاشان دیدم یاد برادر کردم
و یقین کردم که کیفی خون حبال خواهم ستاند
شامگاهان مرده رها کردم این اقرم را
و عکاشه غنمی را در آوردگاه

سپس مسلمانان و دشمنانشان تلاقی کردند و محاربت شدیدی بنمودند. در این نبرد عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدر با هفتصد تن از بنو قرازه همراه طلیحه بود و چون مشاهدۀ کرد که شمشیرهای مسلمانان، مشرکان را درهم پیچیده، سوی وی آمد. گفت نمی بینی لشکر ابو قیسیل^۱ چه می کنند؟ جبرئیل پیامی برای تو نیاورده است؟ گفت: چرا، نزد آمد و گفت: بهر تو امیدی هست، همچنان که او را نیز امیدی هست^۲، و این برای تو روزی خواهد بود که فراموشش نخواهی کرد. عیینه گفت: می بینم، به خدا قسم روزی داری که هرگز فراموشش نخواهی کرد. ای بنو قرازه، او کذاب است، این بگفت و با سپاه خود برفت. پس لشکر

۱. منظور خالد بن ولید است.

۲. یعنی امید به پیروزی تو (طلیحه) هست، همان گونه که خالد بن ولید نیز امیدی به پیروزی دارد، و این کلام دو پهلوئی است، که نتیجه نبرد هر چه باشد جای ایرادی بر گوینده باقی نمی گذارد. در برخی متون عبارت عربی «رجاء کراه» ذکر شده و در نتیجه آنرا به فارسی چنین ترجمه کرده اند: «تورا آسیای همچو آسیای اوست»، لکن از آنجا که گونه نخست (رجاء با جیم) از ارتباط مناطقی بیشتری برخوردار است، شاید بتوان گفت که شکل ثانی (رجاء با حاء) بر اثر حذف غیرارادی نقطه جیم پدید آمده است. خواننده در حبیب السیر به نقل از صاحب متحد اقصی گونه دوم را روایت کرده و سپس شکل ثالثی را از روضة الصفا نقل می کند، به این مضمون: «ان الك رجاء لا رجاء... یعنی امید تو با امید خالد هم دوش نشود.» (منظور این است که برای تو امیدی کمتر از خالد وجود دارد).

وی شکست خورد و مسلمانان پیروز شدند. عیینه بن حصن اسیر و به مدینه آورده شد و ابوبکر از خون او درگذشت و رهایش کرد. طلیحه بن خویلد بگریخت و در خیمه خود داخل شد و خود را بشست و بیرون آمده براسب نشست و به قصد عمره اهلال کرد^۱ و سپس به مکه رفت و بعد به مدینه آمده مسلمان شد. به قولی عیینه به شام رفت و جنگجویان مسلمان وی را گرفته نزد ابوبکر به مدینه فرستادند و در آنجا مسلمان شد و سپس در فتح عراق و نهاوند دلیریها نشان داد. عمر به وی گفت: بنده صالح عکاشه بن محسن را بکشتی. گفت: عکاشه بن محسن از من به سعادت رسید و من از وی بدبختی یافتم و اکنون به درگاه خداوند استغفار می کنم.

داود بن حبال اسدی از شیوخ قوم خود حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه به طلیحه گفت: تو بسر خدای دروغ هستی، آنگاه که ادعا کردی این آیت بر تو نازل کرده است که: پروردگار هرگز نفرموده است شما چهره های خویش را به خاک بیالایید^۲ و پشتپایتان را به زشتی بالا گیرید. پس ذکر خداوند را به حال ایستاده و توأم با عفاف به جای آورید. همانا که حقیقت زیر ابر

۱. اهلال در حج و عمره در دوران جاهلیت نیز وجود داشته است (ازرقی: اخبار مکه، ما جاء فی انتشار واد اسماعیل وعبادتهم الحجارة). اهلال، مانند کربصدا است به گفتن لیبک از سوی لیبک گوینده (قاهوس) و این یکی از کارهای حج و عمره است که پس از احرام بستن انجام می پذیرد. به گفته شهرستانی (در کتاب المال والحال) هر دسته از اعراب جاهلیت در لیبک گویی بتی را منظور می گرفتند و عبارات ایشان یکسان نبوده است.

۲. مراد سجده کردن است. تعفیر وجوه به معنی چهره خاک آلود کردن و کنایه از ذلت و خواری است. معفرالوجه کسی است که خداوند او را روسپاه کرده است.

است. گفت: ای امیرالمؤمنین آن از فتنه کفری بود که به تمامی از سوی اسلام ناپود شد، و اکنون به خاطر جزئی از آن سختگیری بر من روا نیست. پس عمر خاموش ماند.

گویند که خالد بن ولید به رمان و ابانین آمد که بقیه السیف بزاخه در آنجا بودند. آنان با وی نجنگیدند و به نام ابوبکر با او بیعت کردند. آنگاه خالد بن ولید هشام بن عاصی بن وائل سهمی برادر عمرو بن عاصی را که از مسلمانان قدیم و هجرت کنندگان به حبشه بود، نزد طایفه بنو عامر بن صعصعه فرستاد و آنان با وی به نبرد پرداخته و اسلام و اذان آشکار ساختند و او از نزد ایشان برفت، و چون قره بن هبیره قشیری از پرداخت صدقات خودداری کرده و طلیحه را یاری داده بود، هشام بن عاصی وی را بگرفت و نزد خالد آورد، و خالد او را پیش ابوبکر برد. قره گفت: سوگند به خدا که من پس از ایمان آوردن کفر نورزیدم و عمر بن عاصی را که از عمان بازمی گشت اکرام و به او نیکی کردم. ابوبکر از عمر رضی الله عنهما در این باب پرسید و او تصدیقش کرد، پس ابوبکر از خون وی درگذشت. به قولی خالد به بلاد بنو عامر رفت و قره را گرفته نزد ابوبکر فرستاد.

گوید: سپس خالد بن ولید به غمر رفت و در آنجا جماعتی از بنو اسد و غطفان و دیگران گرد آمده بودند و خارجه بن حصن بن حذیفه در رأس ایشان بود. به قولی این جماعت هر روز رئیس تازه‌یی داشتند، و هر طایفه‌یی رئیس خود را برمی‌گزید. آنان با خالد و مسلمانان بجنگیدند و جماعتی از ایشان کشته شدند و باقی هزیمت یافتند. روز جنگ غمر خطیئه عبسی این شعر بگفت:

ای که هر نیزه کوتاه و خواری

فدای نیزه‌های سواران ما در غمرا.

آنگاه خالد به جوقراقرا، و به قولی به نقره، آمد که جمعی از بنوسلیم به ریاست ابوشجره عمرو بن عبدالعزی سلمی و مادرش خنساء در آنجا گرد آمده بودند. ایشان با وی بجنگیدند و گروهی از مسلمانان شهید شدند. لکن بعد جمع مشرکان را خداوند پیرا کند و آنگاه خالد مرتدان را در آتش بسوزانید و چون این قصه با ابوبکر گفتند، گفت: تیغی را که خداوند از نیام به روی کفار کشیده^۲ در غلاف نخواهم کرد. ابوشجره مسلمان شد و نزد عمر آمد در حالی که عمر به مساکین عطایا می‌داد. او نیز از وی عطایی خواست و عمر گفت: مگر تو نگفته بودی:

نیزه خویش از خون سپاه خالد آبیاری کردم
زان سپس مرا امید است که عمری دراز یابم

سپس وی را به تازیانه بزد و او گفت: ای امیرالمؤمنین، اسلام آن جمله را معو کرد. گویند فجاوه که همان بجیر بن ایاس بن عبدالله سلمی است، نزد ابوبکر آمد و گفت: به من اسب و سلاح ده تا با مرتدان بجنگم. ابوبکر وی را اسب و سلاح بداد و او برون آمد و بی‌تمایز به همگان حمله ور شد و مسلمانان و مرتدان را به باد قتال گرفت و جماعتی را برای خود گرد آورد. ابوبکر

۱. بیت قبلی این شعر چنین است:

مادر و خاله‌ام فدای بنودیان، آن شب

که به نیزه‌های خویش یآوری دادند به ابوبکر

۲. تیغ از نیام کشیده، لقبی است که پیامبر (ص) به خالد بن ولید داده بود.

به طریفه بن حاجزه برادر معن بن حاجزه نسامه یی نوشت و دستور داد با او به جنگ بپردازد. ابن حاجزه با وی نبرد کرد و اسیرش ساخت و او را نزد ابوبکر فرستاد. ابوبکر فرمان داد تا وی را در ناحیه مصلی بسوزانند. به قولی، ابوبکر در باب کار فجاءه به معن نوشت و او برادر خود طریفه را بفرستاد که وی را به اسارت گرفت.

سپس خالد به سوی آن گروه از بنو تمیم که در بطاح و بعوضه بودند، شتافت و آنان با وی بجنگیدند و او جمعشان را پیرا کند و مالک بن نویره برادر متمم بن نویره را به قتل رسانید. مالک عامل پیامبر (ص) بر صدقات بنو حنظله بود و چون پیامبر (ص) رحلت کرد، آنچه از کار عطایا بر عهده داشت، رها کرد و گفت: ای بنو حنظله! اکنون امور اموالتان به خودتان مربوط است. به قولی، خالد در بطاح و بعوضه با کسی برخورد نکرد بلکه دسته هایی را سوی بنو تمیم فرستاد. از جمله دسته یی به سرکردگی ضرار بن زور اسدی که با مالک مقابله کرد و آن دو با یکدیگر بجنگیدند. ضرار مالک و همراهان او را اسیر ساخته نزد خالد آورد که به فرمان او گردنهای آنان زده شد و ضرار خود قطع کردن مالک را مباشرت کرد.

گویند که مالک به خالد گفت: به خدا سوگند که من مرتد نشدم و ابوقتاده انصاری شهادت داد که بنو حنظله سلاح بر زمین نهاده اذان گفتند و عمر بن خطاب به ابوبکر رضی الله عنهما گفت: کسی را فرستادی که مسلمانان را می کشد و با آتش عذاب می دهد.

۱. مالک بن نویره از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصیحای شیرین گفتار و صحابه سید مختار و مخلصان صاحب ذوالفقار بوده... شیعه و سنی نقل کرده اند که

روایت شده است که متمم بن نویره بر عمر بن خطاب وارد شد و عمر به او گفت: آنگاه که برادرت مالک را یسافتی، بر تو چه گذشت؟ گفت: یکسال بر او گریستم، به حدی که چشم از دست رفته ام نیز چشم سالم را اسعادا می کرد. و چون آتشی می دیدم از اندوه وی، می خواستم از خود ببرم و معتکف آن شوم، چه او تا بامدادان آتش می افزود، از بیم آن که مهمانی رسد و جایش را نشناسد، گفت: از او برایم بگوی. گفت: شبهای سرد در حالی که عبایی کوتاه بردوش داشت و نیزه بلندی بر او یخته بود بر اسب سرکشی سوار می شد و اشتر کندروی را می کشید که دو مشک سببر سقایی بر دوسوی آن بود. این چنین شب را ره می سپرد و به صبح می رسانید و رخسارش چون یک پاره ماه بود. گفت: از آنچه در باره اش گفته ای چیزی برایم بخوان، و او مرثیه یی را که سروده بود، بخواند. در آن گوید:

چون ندیمان جذیمه^۲ بودیم سالهای دراز
تا بدانجا که می گفتند این دو فراق ناپذیرند

خالد بن ولید مالک را بی تقصیری کشت و سر او را دیگر پایه نمود و در همان شب که او را به قتل رسانید با زوجه اش همبستر شد و طایفه مالک را بکشت و زنان ایشان را اسیر کرده، به مدینه آوردند. منتهی الامال، تألیف حاج شیخ عباس قمی.

۱. اسعاد به معنی پیوستن به عزاداری و نوحه و کماک به آن است. در عهد جاهلیت اگر زنی سوگواری بود زنان همسایه می آمدند و او را در سوگواری و نوحه خوانی همراهی و کماک می کردند و این عمل را اسعاد می نامیدند.

۲. منظور جذیمه بن مالک الاقرش پادشاه حیره است که دو مرد به نامهای مالک و عقیل چهل سال به وی ندیم و هم صحبت بودند. داستان جذیمه و ماجرای این هم صحبتی را ابن قتیبه (ابو محمد عبدالله بن مسلم) نقل کرده است (ابن قتیبه: المعارف، ملوک حیره).

عمر گفت: اگر چکامه نیکو می‌سرودم رثاء برادرم زید همی گفتم. متمم گفت: این دو برابر نیستند ای امیرالمؤمنین. اگر برادر من مرگی چون برادر تو می‌داشت، بر او نمی‌گریستم. عمر گفت: به خدا کسی بهتر از این تعزیتی کسه به من گفתי مرا تسلیت نگفت!

گویند که ام. صادر سجاح دختر اوس بن حق بن اسامة بن غنیر بن یسربوع بن حنظلة بن مالك بن زید مناة بن تمیم مدعی پیامبری شد. وی به قولی سجاح دختر حارث بن عقفان بن سوید بن خالد بن اسامه بوده و کهنانت می‌کرد. جماعتی از بنو تمیم و برخی از کسان مادریش از بنو تغلب پیروی او کردند. روزی سجمی بسرود و گفت: هان که خدای ابرها، دستورتان به نبرد رباب دهد. آنگاه با قوم رباب نبرد کرد و هزیمت یافت و کس جز آن قوم با وی نجنگید. پس نزد مسیلمه کذاب آمد که در حجر بود و با او مزاجت کرد، و دین خود و کیش او را یکی کرد. چون مسیلمه کشته شد، پیش برادران خود رفت و نزد ایشان بمرد. ابن کلبی گوید: سجاح اسلام آورد و به بصره رفت و مسلمانی نیکوپی داشت. عبدالاعلی بن حماد نرسی گوید: از مشایخ اهل بصره شنیدم که سمره بن جندب فرازی که پیش از آمدن عبیدالله بن زیاد از خراسان و گرفتن ولایت بصره، از سوی معاویه والی آن شهر بود، بر وی نماز گزارد. ابن کلبی گوید: مؤذن سجاح، جنبه بن طارق بن عمرو بن حوط ریاحی بود، و جمعی گویند که شیبث بن ربیع ریاحی برای وی اذان می‌گفت.

گویند که خولان در یمن مرتد شد و ابوبکر یعلی بن منیه را

سوی او فرستاد. منیه نام مادر اوست که از بنو مازن بن منصور بن عکرمة بن خصفه بن قیس بن عیلان بن مضر بوده و پدرش امیه بن ابی عبیده از فرزندان مالك بن حنظلة بن مالك، حلیف بنونوفل بن عبدمناف بوده است. پس برایشان ظفر یافت و غنائم و اسیران بگرفت. به قولی، وی با جنگی روبه‌رو نشد، و آن جماعت به اسلام بازگشتند.

مرتد شدن بنو ولیمه و اشعث بن قیس بن معدی کرب بن معاویه کنندی

گویند که رسول‌الله (ص) زیاد بن لبید بیاضی را که از جمله انصار بود، بر حضرموت ولایت داد و سپس کنده را نیز به وی منضم کرد. به قولی، آن که کنده را به وی منضم کرد ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه بود. زیاد بن لبید مردی مصمم و بی‌گذشت بود و از شخصی کنندی کره اشتری به‌عنوان زکاة بگرفت. مرد کنندی از او خواست که کره را به وی پس‌دهد و دیگری را بگیرد. وی که اشتر را به مهر صدقات داغ زده بود این خواسته را نپذیرفت. اشعث بن قیس پادرمیانی کرد، لکن خواهش او را نیز اجابت نکرد و گفت چیزی را که مهر صدقات خورده بازپس نمی‌دهم. آنگاه تمامی کنده از او روی برتافتند، جز طایفه سکون که با وی ماندند و شاعری از ایشان گفت:

ما نصرت دین دادیم، آنکه که قوممان به شقاوت

۱. زید برادر عمر در جنگ یمامه شهید شده بود، حال آنکه خالد بن ولید تهمت ارتداد بر مالك بن نویره وارد کرده بود (المبرد: الکامل فی اللغة والادب).

گمراه شدند، و پیروی از پسر ام^۱ زیاد کردیم
و روی از طریق حق بیاضی^۲ برتافتن نخواستیم
چه تقوای رحمن بالاترین زاد و توشه است

طایفه بنو عمرو بن معاویه بن حارث کندی برضد وی گرد آمدند
و او با مسلمانانی که داشت بر آنان شبیخون زد و جماعتی را
بکشت، از آن جمله بودند مخوس و مشرح و جمد و ایضه، پسران
معدی کرب بن ولیمه بن شرحبیل بن معاویه بن حارث القرد - قرد در
کلام ایشان سخاوتمند را گویند^۳ - بن حارث الولاده بن عمرو بن
معاویه بن حارث، این برادران وادیهایی داشتند که تحت تملک
ایشان بود، و آنان را پادشاهان چهارگانه می نامیدند. قبلا
رسالت نزد پیامبر (ص) رفته و سپس مرتد شده بودند. خواهر
آنان که وی را عمرده می خواندند نیز به قتل رسید و کشته او،
وی را مرد پنداشته بود. آنگاه زیاد با اسیران و اموال روان شد
و بر اشعث بن قیس و کسان وی یگذاشت، و زنان و کودکان شیون
کرده گریه سر دادند. اشعث را گران آمد و با جمعی از قوم خود
بیرون آمده راه بر زیاد و همراهانش بگرفت و گروهی از
مسلمانان کشته شدند، لکن سپس آنان را منہزم ساختند. آنگاه
بزرگان کنده گرد اشعث بن قیس جمع شدند و زیاد چون این بدید
نامهیی به ابوبکر نوشت و از وی یاری خواست.
ابوبکر به مهاجر بن ابی امیه مکتوبی نوشت و فرمان داد تا به

۲۰۱. در هر دو مورد منظور همان زیاد بن لبید بیاضی است.

۳. عبارتی که بین دو خط کوتاه قرار دارد، در حکم جمله معترضه است و سلسله نسبه
معدی کرب که قبل از این جمله شروع شده بود، پس از آن نیز ادامه دارد. متن
عربی نیز به همین گونه است.

کمک وی شتابید و آن دو با مسلمانانی که همراه داشتند با
اشعث بن قیس تلاقی کردند و جماعت اشعث را پراکنده ساختند.
و بریاران وی تاخته کشتار عظیمی از آنان بکردند. ایشان به
نجیر که حصارشان بود، پناه بردند. مسلمانان آنان را محاصره
کردند تا اینکه به جان آمدند و اشعث برای عدهیی از آنان امان
خواست و خویشتن را از آن عده مستثنی کرد. زیرا جفشیش کندی
که نامش معدان بن اسود بن معدی کرب بود بر او زاری کرد و گفت
مرا جزء آن عده قرار ده و او چنان کرد و خود را خارج ساخت و
نزد زیاد بن لبید و مهاجر رفت و آن دو، وی را نزد ابوبکر صدیق
فرستادند و او، وی را ببخشود و خواهر خود ام فروه دختر ابو
قحافه را به زنی به او داد که محمد و اسحاق و قریبه و حبابه و
جمعه را برای وی بزاد. کسانی گویند که خواهر دیگر خود قریبه
را به نکاح وی درآورد. اشعث پس از زناشویی به بازار آمد و
هر چارپای قابل ذبحی بدید بکشت^۱ و بهای آنها را بداد و مردمان
را اطعام کرد. وی در مدینه اقامت گزید و سپس به جنگ در شام
و عراق رفت و در کوفه بمرد، و حسن بن علی بن ابی طالب بروی

۱. ام فروه خواهر ابوبکر که اشعث بدزنی گرفت از هر دو چشم نابینا بود، و اشعث
«چون شب زفاف به پای برد، صبحگاه از کنار ام فروه برخاست و با هشتاد تن از اتباع
خویش به میان کوی و بازار مدینه عبور کرد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت
بفرمود تا ذبح کردند و بگذاشتند و بگذاشتند. غوغا از اهل مدینه برخاست... و مردم
آهنگ او کردند... اشعث ندا در داد که هائ ای مردمان، بیاشید و سخن من گوش
گیرید. همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه بیایست داد. در این شهر
غریب بودم و آلات و اوانی به دست نبود. این جانوران را بهر ولیمه ذبح کردم. شما
این گوشتها را قسمت کنید... فردا پگاه نزد من حاضر شوید. هر کس بهای مواشی
خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد گرفت.» (ناسخ التواریخ)

انماز گزارده و آن پس از صلح با معاویه بود. اشعث کنیه ابو محمد و لقب عرف النار^۱ داشت.

برخی از راویان گویند: بنو ولیع پیش از وفات پیامبر (ص) مرتد شدند و چون خبر مردن وی (ص) به زیاد بن لبید رسید، مردم را به بیعت ابوبکر خواند و همه جز بنو ولیع با وی بیعت کردند، پس برایشان شبیخون زد و آنان را بکشت. اشعث مرتد شد و در قلمه نجیر حصار گرفت. زیاد بن لبید و مهاجر او را محاصره کرده بر سر وی گرد آمدند و ابوبکر رضی الله عنه ایشان را به عکرمه بن ابی جهل پس از بازگشت از عمان یاری داد، و او زمانی نزد آنان رسید که نجیر فتح شده بود. ابوبکر از مسلمانان خواست که او را در غنائم سهیم کنند و آنان چنین کردند. گویند: در نجیر زنانی بودند که بروقات رسول الله (ص) شادمانی کرده بودند، پس ابوبکر نامه بنوشت که دستها و پاهای ایشان را قطع کنند، از جمله آن زنان ثبجاء حضرمی و هند دختر یامین یهودی بودند. بکر بن هیشم از عبدالرزاق بن همام یمانی و او از مشایخ اهل یمن روایت کرد که رسول الله (ص) خالد بن سعید بن عاصی را بر صنعاء ولایت داد و عنسی کذاب وی را از آنجا اخراج کرد. و نیز

۱. عرف النار، در اصطلاح اهل یمن به معنی غدار و خائن است. این لقب به خاطر رفتار اشعث در جریان منازعات میان امام علی بن ابی طالب و معاویه به وی اطلاق شد. بلاذری در کتاب دیگر خود انساب الاشراف می نویسد: علی (ع) مردمان را فرمان داد تا از نهر وان به شام روند، لکن اشعث بن قیس پیشنهاد کرد که سپاهیان به شهرهای خود بازگردند و زمانی بیایند و سپس باریگر به جنگ روند. افراد سپاه این گفته را تأیید کردند و علی (ع) اشعث را عرف النار نامید (رک. انساب الاشراف، امر علی بن ابی طالب بسد نهر وان؛ و نیز رک. تحفة الاحباب فی نوادر آثار الاصحاب، تألیف حاج شیخ عباس قمی).

مهاجر بن ابی امیه را برکنده و زیاد بن لبید انصاری را بر حضرت موت و صدق گمارد. صدقیان اولاد مالك بن مرتع بن معاویه بن کنده اند، و مالك را از آن رو صدق خوانده اند که مرتع با زنی از حضرت موت نکاح کرد و این شرط پذیرفت که زن نزد وی باشد، لکن اگر پسری زاید حق آوردن او را از میان کسانش نداشته باشد. چون آن زن مالك را برای وی بزاد، حاکم رأی بر این داد که او را نزد کسانش فرستد. هنگامی که مالك نیز همراه وی می رفت، مرتع گفت: مالك مرا ترك گفت و از این روی وی را صدق نامیدند.

عبدالرزاق از مشایخ یمن حکایت کرد که ابوبکر به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه مخزومی که آن زمان برکنده ولایت داشت، نامه نوشت و فرمان داد که با یکدیگر گرد آیند و ید ایشان واحده و امورشان نیز یکی گردد، و برای او بیعت گیرند، و با هر که از دادن صدقه خودداری کند بجنگند، و از مؤمنان به ضد کافران و از مطیعان به ضد عاصیان و مخالفان کمک گیرند. آن دو از مردی کندی به عنوان صدقه کره اشتری گرفتند و او خواهش کرد که کره دیگری گیرند. مهاجر گذشت نشان داد و زیاد امتناع کرد و همان را خواست و گفت: پس از خوردن مهر صدقات آن را مسترد نخواهم داشت. پس بنو عمرو بن معاویه گروهی را گرد آوردند و زیاد بن لبید به مهاجر گفت: این جماعت را می بینی؟ رأی من این است که همگی به یکبار از جای خود حرکت نکنیم و من با گروهی، از سپاه جدا می شوم و این برای پنهان داشتن و اختفاء کار بهتر است. سپس بر این کافران شبیخون می زنیم. زیاد مردی مصمم و بی گذشت بود. پس سوی بنو عمرو شتافت و شبانگاه ایشان را بیافت و بر آنان شبیخون زد و کار اکثرشان را

۱. صدق به معنی ترك گفتن و روی گردانیدن از کسی است.

بساخت و عده‌یی از ایشان را به کشتار عده‌یی دیگر واداشت. سپس به مهاجر پیوست و اسیران و بندیان را بیاورد. اشعث بن قیس و بزرگان کنده متعرض ایشان گشته، نبرد شدیدی با آنان در پیوستند. سپس کنندیان در نجیر حصار گرفتند و آن دو، ایشان را در محاصره نگاهداشتند تا حالت محاصره آنان را خسته و درمانده کرد و اشعث به حکم مسلمانان تن درداد. گویند که حضرموت به یاری کنده آمد و زیاد و مهاجر برایشان تساخته پیروز شدند. خولانیان نیز مرتد شدند و ابوبکر یعلی بن منبیه را سوی ایشان فرستاد و او با آنان نبرد کرد تا اینکه سرفرود آورده به دادن زکاة رضایت دادند. آنگاه نامه ابوبکر به مهاجر رسید و او را بر هذیماء و توابع آن ولایت داد و قلمرو قبلی او را بر آنچه زیاد در دست داشت، بیافزود. پس یمن به سه تن یعنی مهاجر و زیاد و یعلی رسید و ابوسفیان بن حرب بر مناطق بین حد نهایی حجاز و آخر حدود نجران ولایت یافت.

ابونصر تمار از شریک و او از ابراهیم بن مهاجر و او از ابراهیم نخعی روایت کرد که اشعث بن قیس کنندی همراه جماعتی از مردم کنده مرتد شد و در محاصره افتاد و برای هفتاد تن از ایشان امان خواست و برای خویش امان نگرفت. پس وی را نزد ابوبکر آوردند و او گفت: من تو را خواهم کشت، زیرا با خارج می‌آختن خود از جماعت امانی نداری. گفت: ای خلیفه رسول الله، بهتر است بر من بیخشایی و مرا زن دهی. ابوبکر چنان کرد و خواهر خویش را به وی به زنی داد. قاسم بن سلام ابو عبید از عبداللہ بن صالح منشی لیث بن سعد و او از علوان بن صالح و او از صالح بن کیسان و او از حمید بن عبدالرحمن و او از عبدالرحمن بن عوف و او از ابوبکر صدیق روایت کرد که گفت: سه کار را انجام ندادم، حال آن که دوست نمی‌داشتم چنین شود. می‌خواستم

آنگاه که اشعث بن قیس را نزد من آوردند، گردنش را بزنم، چه می‌پنداشتم او هیچ شری نبوده است که به خاطرش نکوشیده و بدان کمک نکرده باشد؛ و دوست داشتم روزی که فجاجه را پیشم آورند، او را بکشم، نه اینکه آتش بزنم؛ و میل داشتم آنگاه که خالد را به شام فرستادم، عمر بن خطاب را نیز به عراق فرستم، و هر دو دست چپ و راست خود را در راه خداوند دراز کنم.

عبداللہ بن صالح عجلی از یحیی بن آدم و او از حسن بن صالح و او از قراس یا بنان، و او از شعبی روایت کرد که ابوبکر اسیران نجیر را در مقابل فدیة چهارصد درهم برای هرنفر رها کرد، و اشعث بن قیس از بازرگانان مدینه وام گرفت و فدیة ایشان بداد، و سپس دین خویش باز پس داد. هم او گوید که اشعث بن قیس بر بشیر بن اودح مرثیه گفت، و او از جمله کسانی بود که به رسالت نزد رسول الله (ص) رفته، سپس مرتد شده بود، و نیز رثاء یزید بن امانا و دیگر کسانی را که در جنگ نجیر کشته شده بودند، بگفت:

به آئین خویش - که نه خوار است به پیشم - سوگند
 که من به کشتگان ز هر کسی به حق دل بسته‌تر بودم
 شگفت و دشخوار آن روز که تقسیم اسیران همی کردند
 زان پس دگر مرا به این جهان امید نیست
 من چون اشتر کره داری بودم که شیرش فرو چکد و بشتابد
 سوی کره خویش، آنگه کز شفقت به هیچان آید
 بر این امانا بزرگوار و آنگه بر بشیر با سخاوت
 باشد کز دیدگان سرشک فرو همی ریزد.

کار اسود عنسی و آنان که با وی

در یمن مرتد شدند

گویند که اسود بن کعب بن عوف عنسی به غیب‌گویی و ادعای نبوت پرداخته بود، و قوم عنس از او پیروی می‌کردند. نام عنس، زید بن مالک بن ادبن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بود. وی برادر مزاد بن مالک و خالد بن مالک و سعد العشیره بن مالک بوده است. جماعتی غیر از عنس نیز از اسود تبعیت کردند، و او خود را رحمان یمن نامید، همان گونه که مسیلمه را رحمان یمامه می‌گفتند. وی خر تعلیم دیده‌ی داشت که به آن می‌گفت: پروردگارت را سجده کن والاغ سجده می‌کرد، و می‌گفت: بنشین، می‌نشست. از این روی، او را ذوالخمار می‌گفتند. کسانی گویند که لقب او ذوالخمار بوده، زیرا همواره می‌زده و کسل بوده است. برخی از اهل یمن مرا گفتند که وی سیه چرده بوده است و از این روی اسود خوانده شده و نام او عیبهله بوده است.

گویند که رسول‌الله (ص) جریر بن عبدالله بجلی را همان سالی که خود وفات یافت و مسلمان شدن جریر نیز در همان سال بود. سوی اسود اعزام داشت. تا وی را به اسلام بخواند، لکن او اجابت نکرد.

بعضی از راویان منکر اعزام جریر از سوی پیامبر (ص) به یمن هستند. گویند که اسود به صنعاء آمد و بر آن بلد غلبه کرد، و خالد بن سعید بن عاصی را از آنجا برانند. به گفته‌ی، آن‌که رانده شد، مهاجر بن ابی‌امیه بود که به منطقه زیاد بن لبید بیاضی رفت و نزد او بماند تا نامه ابوبکر رسید و وی را فرمان

داد تا یاری زیاد کند، و پس از آنکه آن دو از کار خود فراغت یافتند، وی را بر صنعاء و توابعش والی ساخت.

اسود جبار و ستم‌پیشه بود و «فرزندان» را خواری داد. آنان، فرزندان پارسیانی بودند که کسری همراه ابن‌ذی‌یزن و به ریاست وهرز^۱ به یمن فرستاده بود. پس اسود ایشان را به کار و خدمت گرفته مضروبشان می‌ساخت و با مرزبانان همسر باذام^۲ پادشاه آنان و عامل ابرویز برایشان نکاح کرد. رسول‌الله (ص) قیس بن هبیره مکشوح مرادی را به جنگ وی فرستاد. وی را مکشوح از آن روی می‌گفتند که کمر او را به سبب دردی که داشت داغ کرده

۲۰۱. وهرز، نام فرمانده ایرانی بود که اوایل ربیع آخر قرن ششم میلادی به دستور انوشیروان جهت کمک به سیف بن ذی‌یزن و جنگ با حبشیانی که یمن را در تصرف داشتند، به آن دیار رفت و پادشاه حبشی را که پسر ابرهه معروف بود به قتل رسانید و لشکر او را شکست داد و بدین ترتیب بساط حکمرانی حبشیان را که به قولی ۷۲ سال طول کشیده بود، به پایان رسانید. از آن پس وهرز خود از سوی کسری پادشاه یمن شد. پس از او پسرش مرزبان و بعد از وی تینجان پسر مرزبان بر آن سرزمین حکمرانی کردند، و سپس بنا به روایات شخص اخیر معزول و ایرانی دیگری بنام بازان به پادشاهی رسید که در متن کتاب «باذام» ذکر شده است.

بنا به روایت ابن‌سحاق، بازان فرمان خسرو پرویز را که در خصوص پیامبر (ص) به وی رسیده بود مخفیانه برای پیامبر ارسال داشت و پس از کشته شدن پرویز به دست شیرویه به اسلام گروید و لشکر فارس نیز که با وی بودند، اسلام آوردند که اسباب شادمانی پیامبر (ص) شد و خطاب به ایرانیان یمن گفت: اتم منا و الینا اهل‌البیت، یعنی شما از مایید، و مقام شما پیش ما، همچون مقام اهل‌بیت است. به هر حال، هر کجا در متن صحبت از «فرزندان» شده، منظور اولاد ایرانیانی است که از دوره انوشیروان به بعد در یمن می‌زیستند و حکومت را در دست داشتند و منظور از رئیس فرزندان، سرکرده ایرانیان و در عین حال بزرگ و پادشاه ایرانی یمن بوده است.

بودند. به وی فرمان داد تا «فرزندان» را به اسلام جلب کند، و فروة بن مسيک مرادی را نیز همراه او گسیل داشت. چون به یمن روانه شدند، ایشان را خبر رسید که رسول الله (ص) وفات یافته است. پس قیس به اسود فهمانید که بررای خویش باقی است، و او صنعاء را رها کرد تا قیس بسدان وارد شود، و قیس با جماعتی از طوایف مذحج و همدان و دیگران وارد صنعاء شد. آنگاه فیروز بن دیلمی توانست یکی از «فرزندان» را به اسلام جلب کند. فیروز خود از پیش مسلمان شده بود. آن دو نزد باذام رئیس «فرزندان» آمدند. به قولی، باذام مرده بود و رئیس «فرزندان» پس از او، خلیفه اش موسوم به داؤویه بود، و این گفته استوارتر است. پس داؤویه مسلمان شد و قیس ثبات بن ذی الحرة حمیری را ملاقات کرد، و او را به اسلام گروانید. داؤویه داعیان خود را نزد «فرزندان» فرستاد، و آنان اسلام آوردند. آنگاه همه آنان برنابودی اسود و کشتن پنهانی او توافق کردند و مخفیانه کسی را نزد مرزبانان، زن وی فرستادند و او را از وجود مخالفان آگاه ساختند. مرزبانان از او کینه به دل داشت و ایشان را بر جوی آبی که به جایگاه اسود راه داشت دلالت کرد، و آنان پگاه بروی داخل شدند. به گفته یی دیوار خانه اش را سوراخ کرده، در آن نقب زدند و سحرگاهان بروی داخل شدند، در حالی که مست و خراب بود. قیس سر او را از تن جدا کرد و در آن حال همچون گاو صدا می کرد، چنان که نگهبانان را به هراس انداخت و پرسیدند: رحمان یمن را چه می شود؟ همسرش برجست و گفت:

۱. کشح بمعنی ناحیه کمر و همچنین دزدی است که در این قسمت از بدن ظاهر می شود، و به اعتقادی چاره آن داغ کردن است و کسی که به این سبب کمر خود را داغ کند، مکشوح نامیده می شود. محتملاً این بیماری همان ذات الجنب است.

اکنون بر او وحی نازل می شود. نگهبانان آرام و خاموش شدند. قیس سر او را بکند و در حالی که صبح فرا می رسد فراز باروی شهر رفت و گفت: الله اکبر الله اکبر، شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست، و شهادت می دهم که محمد فرستاده خداست، و اسود دروغگو و دشمن خداست. یاران اسود جمع شدند و او سر وی را سوی ایشان انداخت و همه جز تعداد کمی پراکنده شدند. یاران قیس بیرون آمده دروازه را گشودند و تیغ در باقی اصحاب عنسی نهادند، و از آنان، تنها کسانی رستند که اسلام آوردند. برخی از راویان گفته اند که اسود عنسی را فیروز بن دیلمی کشت، و قیس کار را به پایان رسانید و سر او را ببرید. یکی از اهل علم اظهار داشت که قتل اسود پنج روز پیش از وفات پیامبر (ص) انجام شد، و او در حالت بیماری گفت: خداوند اسود عنسی را بکشت، وی را مرد صالح، فیروز بن دیلمی مقتول ساخت. خبر پیروزی ده شب پس از خلافت ابوبکر به وی رسید. بکر بن هشتم مرا خبر داد که ابن انس یمانی از شخصی روایت کرد که از قول نعمان بن برزج، یکی از «فرزندان» گفت: عامل پیامبر (ص) که اسود وی را از صنعاء بیرون راند، ابان بن سعید بن عاصی بود؛ و کسی که اسود عنسی را کشت، فیروز بن دیلمی بود. فیروز و قیس در مدینه هر دو مدعی قتل وی بودند، و عمر گفت: او را این شیر یعنی فیروز کشته است. گویند که قیس متهم به قتل داؤویه شد و خبر به ابوبکر رسید که وی در صدد برون راندن «فرزندان» است. این مطلب او را خشمگین ساخت و به مهاجرین ابی امیه که به صنعاء وارد شده و عامل او بود، نوشت تا قیس را بازگرداند، و چون قیس نزد او آورده شد،

پنجاه بار نزدیک منبر رسول الله (ص) سوگند خوردند که داذویه را نکشند است. پس بعد از سوگند، وی را رها ساخت، و همراه کسانی که از مسلمانان برای محاربه پارومیان تعیین شده بودند، به شام اعزام داشت.

فتوحای شام

گویند که چون ابوبکر رضی الله عنه از کار اهل رده آسوده شد، در صد فرستادن سپاهیان به شام برآمد، و نامه هایی به اهل مکه، طائف، یمن و جمیع اعراب نجد و حجاز نوشت و آنان را تکلیف سفر برای جهاد کرد و در این کار و در غنائم روم ایشان را ترغیب نمود. پس مردمان، از طمعکار و با اخلاص، سوی وی شتافتند و از هر طرف به مدینه روی آوردند. ابوبکر برای سه مرتبه عقد نه لواء کرد: خالد بن سعید بن عاصی بن امیه، و شرحبیل بن حسنه، حلیف بنو جمح - چنان که واقعی گویند شرحبیل پسر عبدالله بن مطاع کنندی بوده و حسنه نام مادر اوست که آزاد کرده معمر بن خبیب بن وهب بن حذافه بن جمح بوده است.

۱. به روایت محمد بن سعد کاتب واقعی، پیامبر سنت سوگند خوردن کنار منبر خویش را برقرار کرد و کسانی را که در آن موضع قسم یاد کنند، آتش دوزخ وعده داد (الطبقات الکبری، ذکر منبر رسول الله).

۲. عقد لواء، پرچم به سپاهی دادن و آنرا به نام فرمانده آن سپاه کردن است. بر حسب سنت دوران جاهلیت عقد لواء یکی از مناصب و امتیازات عمده یی بود که در خاندانهای نبی نفوذ به ارث می رسید، و بر سر تحصیل آن مناصب اختلافاتی نیز بروز می کرد.

کلبی گوید که او شرحبیل بن ربیع بن مطاع از اولاد صوفه یعنی غوث بن مر بن اد بن طایخه بوده است - و عمرو بن عاصی بن وائل سهمی. عقد این لواءها روز پنجشنبه آغاز سفر سال سیزده هجری انجام گرفت، و پیش از آن در طول ماه محرم سپاهیان در دو اردوگاه در جرف اقامت گزیده بودند، و ابو عبیده بن جراح با ایشان نماز می گزارد. ابوبکر خواست تا برای ابو عبیده عقد لواء کند، لکن او خواست که از این کار معاف باشد. جماعتی روایت کرده اند که برای وی نیز عقد لواء شد و این گفته استوار نیست. زمانی که عمر به خلافت رسید او را بر تمامی شام ولایت داد.

ابومخنف گوید که ابوبکر به فرماندهان گفت: هر وقت برای جنگیدن اجتماع کردید امیر شما ابو عبیده عامر بن عبدالله بن جراح فهری، و در غیر این صورت یزید بن ابی سفیان است. به قولی، عمرو بن عاصی فقط برای امداد مسلمانان رفته و تنها بر نیروهایی که در اختیار وی نبوده بودند، ریاست داشت.

گوید که چون ابوبکر عقد لواء برای خالد بن سعید کرد، عمر را خوش نیامد و با ابوبکر در باب عزل وی صحبت کرد و گفت: او مردی متکبر است و کار خود را از راه غلبه جوئی و تعصب پیش می برد. پس ابوبکر وی را معزول داشت و ابواروی دوسی را بفرستاد تا پرچم او را بگیرد و او وی را در ذوالمروه بدید و پرچم را از او بگیرد و به ابوبکر مسترد داشت، و ابوبکر رضی الله عنه آن را به یزید بن ابی سفیان داد که با آن برفت و برادرش معاویه پرچم را پیشاپیش وی می برد. به قولی، تسلیم پرچم به وی در همان ذوالمروه به عمل آمد و او سپاه خالد را ببرد، و خالد بن سعید خود به خاطر اجر اخروی به لشکر شرحبیل پیوست.

ابوبکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی را فرمان داد تا از طریق ایله رهسپار فلسطین شود و به یزید دستور داد تا از راه تبوک رود و به شرحبیل نیز نوشت تا او نیز از راه تبوک روانه شود. در آغاز برای هر یک از امیران سه هزار مرد معین شد، و سپس ابوبکر همچنان برای ایشان امداد می فرستاد تا عده هر امیری به هفت هزار و پانصد رسید. و سپس مجموع تعداد لشکریان به بیست و چهار هزار بالغ شد. از واقعه‌ی روایت شده است که ابوبکر عمرو را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن و یزید را بر دمشق ولایت داد و گفت: اگر جنگی رخ داد، فرمانده شما همان است که در منطقه او هستید. نیز روایت شده است که وی شفاهاً به عمرو دستور داد که هرگاه همه لشکریان جمع شوند، او با ایشان نماز گزارد و اگر جدا باشند، هر امیری برای سپاه خود نماز بخواند. و به امیران دستور داد تا برای هر قبیله عقد لواء کنند و آن لواء برای آن قبیله باشد.

گویند که چون عمرو بن عاصی به نخستین بلاد فلسطین رسید، به ابوبکر نامه‌ی نوشت و او را از زیاده‌ی تعداد دشمنان و تدارکات ایشان و وسعت سرزمین و زبده‌ی جنگی آنان خبر داد. ابوبکر به خالد بن ولید بن مغیره مغزومی که در عراق بود، نامه نوشت و به او فرمان داد که رهسپار شام شود. به قولی، وی را در این جنگ امیر امیران قرار داد، و جماعتی گویند که خالد فرمانده سپاه‌یانی بود که همراه وی گسیل شدند، و چون مسلمانان برای جنگی گرد آمدند، امیران وی را به سبب شجاعت و کید و زیرکی و حسن استمداد، در آن جنگ سمت امیری دادند. گویند که نخستین تصادم بین مسلمانان و دشمنان ایشان در قریه‌ی از

قریه‌های غزه به نام دائن رخ داد و آن میان مسلمانان و بطریق^۱ غزه بود. جنگ شدیدی در گرفت و در پایان، خدای تعالی دوستان خود را نصرت و دشمنانش را شکست داد و جمعشان را پیرا کند. این واقعه پیش از آمدن خالد بن ولید به شام بود. یزید بن ابی سفیان در تعقیب آن بطریق رفت، و به وی خبر رسید که رومیان در عربیه از سرزمین فلسطین گرد آمده‌اند، پس ابوامامه صدی بن عجلان باهلی را سوی ایشان فرستاد که با آنان مصاف داد و بزرگشان را بکشت و بازگشت.

ابومخنف روایت کرده است که در جنگ عربیه شش فرمانده از فرماندهان رومی با سه هزار سپاهی به آن بلد آمده بودند، و ابوامامه با جماعتی از مسلمانان سوی ایشان شتافت و آنان را شکست داد و یکی از فرماندهان را بکشت. سپس به تعقیب ایشان پرداخت، و آنان به دبیبه - که همان دابیه است رفتند. مسلمانان، آنان را شکست داده غنیمت نیکویی بستاندند.

ابوحفص شامی از مشایخ اهل شام روایت کرد که نخستین واقعه برای مسلمانان نبرد عربیه بود و از زمان خروج از حجاز تا آن هنگام جنگی نکرده بودند و در فاصله بین حجاز تا موضع

۱. بطریق که جمع آن بطارقه است، در زبان عرب به معنی فرمانده و ژنرال رومی رایج شده است. در بسیاری از فرهنگها این واژه معادل patriarch ذکر شده که از لفظ رومی (لاتین) patriarcha مأخوذ است (از جمله رک:

F. Steingass: Arabic-English Dictionary.

و نیز: J. M. Cowan: A Dictionary of Modern Written Arabic.

لکن این استنباط چندان صحیح به نظر نمی‌رسد و به نظر مترجم کتاب حاضر، کلمه بطریق از patricius مأخوذ است، که در اصل به اشراف یا عضو طبقه ممتاز روم اطلاق می‌شده است. واژه اخیر نیز به نوبه خود ریشه یونانی دارد و از لفظ πατρικος مأخوذ است.

این نبرد، از هر سرزمینی که گذشتند بدون جنگ بر آن غلبه کردند، و به دستشان افتاد.

ذکر مزیمت خالد بن ولید به شام و آنچه بر سر راه فتح کرد

گویند که چون نامه ابوبکر در حیره به خالد بن ولید رسید، مثنی بن حارثه شیبانی را به جای خود بر منطقه کوفه نهاد و در ماه ربیع الاخر سال سیزده با هشتصد و به قولی، ششصد و سه قول دیگر پانصد تن رهسپار شد و به عین التمر رسید و آنجا را به عنوه بگشود. بنابه قولی، نامه ابوبکر زمانی به او رسید که در عین التمر بود و آن را فتح کرده بود. پس خالد از عین التمر برفت و به ضدودام آمد که جماعتی از قوم کنده و ایاد و عجمان آنجا بودند، اهل آن دیار با وی بجنگیدند و او ظفریافت و سعد بن عمرو بن حرام انصاری را بر آنجا گمارد که اکنون نیز اولاد او آنجایند.

خالد خبر یافت که جمعی از قوم بنوتغلب بن وائل در مضییح و حصید مرتد شده و ربیعه بن بجیر برایشان ریاست دارد، پس سوی ایشان رفت و آنان با وی بجنگیدند، و او آن جماعت را هزیمت کرد و اسیران و غنائمی بگرفت و اسیران را نزد ابوبکر فرستاد. از جمله اسیران یکی ام حبیب صهباء دختر حبیب بن بجیر بود که مادر عمر بن علی بن ابی طالب شد. سپس خالد بر قراقر تاخت و آن آب قوم کلب است. آنگاه از آنجا از طریق بیابان به سوی رفت که آن نیز آب طایفه کلب است. در آنجا جماعتی از

بهراء نیز با کلبیان بودند. حرقوص بن نعمان بهرانی از قوم قضاعه به قتل رسید و اموالشان همه به غارت رفت.

خالد هر وقت قصد عبور از کویر داشت، اشتران پرطاعتی را گرفته آنها را سیراب می کرد، و سپس لبهایشان را بریده، رهایشان می کرد تا نتوانند نشخوار کنند و تشنه شوند. و نیز آب اضافی با خود برداشته و حمل می کرد و به راه ادامه می داد و اشتران را یکی یکی نحر می کرد و خود و یارانش از شکم آنها آب می نوشیدند. خالد راهنمایی داشت که نام وی رافع بن عمیرطائی بود. شاعر درباره او گوید:

چه با کفایت بود رافع آنکه که هادی ما شد
و از قراقر ما را به ره بیابان جانب سوی ببرد
چشمه یی که اگر خائفی قصد آن کند نتواند و روی برتابد
و پیش از تو هیچ آدمی زاده یی این راه نپیموده بود

وقتی مسلمانان به سوی رسیدند، حرقوص و جماعتی را با وی بیافتند که به نوشیدن و آوازخوانی سرگرمند و حرقوص می گوید:

هان، باده پی باده ام دهید، زان پیش که سپاه ابوبکر دررسد
شاید که اجلها یمان نزدیک است و خود نمی دانیم

چون مسلمانان او را بکشتند، خونس در خمی ریخت که شرابش در آن بود، و به قولی سر وی نیز در آن افتاد. برخی از راویان گویند که این بیت را مردی از جماعت بنوتغلب، که با ربیعه بن بجیر بودند، ترنم می کرد و خالد برایشان تاخت.

واقعی گوید: خالد از سوی به کواثل رفت، سپس به قرقیسیا آمد و بزرگ آن بلد با جماعتی سوی خالد برون آمد. خالد او را ترك گفت و راه بیابان در پیش گرفت و شتابان برفت. سپس به ارکه - که همان ارك است - رفت و براهل آن هجوم برد و ایشان را محاصره کرد و آن بلد را به صلح، در ازاء چیزی که برای مسلمانان گرفت، بگشود. آنگاه به دومة الجندل رفت و آن را فتح کرد و به قسم آمد. در آنجا قوم بنومشجعة بن تیم بن نمر بن وبرة بن ذهل بن حلوان بن عمران بن حاف بن قضاعة با وی مصالحه کردند و برای آنان امان نامه بنوشت. سپس به تدمر رفت و مردم آنجا ممان خود را مستحکم کرده حصار گرفتند و بعد امان خواستند. وی ایشان را امان داد، براین قرار که از اهل ذمه^۱ باشند و برسلطه مسلمانان مقر و خاضع گردند.

آنگاه به قریتین رفت. مردم آن با وی بجنگیدند و او ظفریافت و غنائم بگرفت. سپس به حوارین از توابع سنیر رفت و چارپایان مردم آنجا را غارت کرد. پس با وی بجنگیدند و از اهل بعلبك و اهل بصری که مدینه حوران است برای ایشان مدد رسید. خالد برآنان پیروز شد و بکشت و برده گرفت.

بعد به مرج راهط رسید و برغسانیان که نصرانی اند در روز عید فصیح بتاخت و بکشت و اسیران گرفت. خالد، بسربن ابی ارطاة عامری قریشی و حبیب بن مسلمة فیهری را به غوطه دمشق فرستاد و آن دو به قریه‌یی از قریه‌های آن بلد بتاختند و

۱. این اصطلاح بر مسیحیان، یهودیان و زرتشتیان طلاق می‌شود که پرداخت جزیه و اطاعت از سلطه مسلمانان را پذیرفته‌اند و از لحاظ حقوقی نوعی تبعه و در شمار مردم دارالاسلام محسوب می‌گردند. مباحث فقهی - حقوقی راجعه به عقد ذمه و نیز عقد امان که چند بار در متن اشاره شده مفصل است.

خالد خود به گذرگاهی از دمشق که ثنية العقاب نامیده می‌شد، رفت و در آنجا ساعتی توقف کرد و پرچم خود را به اهتزاز درآورد. این پرچم از آن رسول الله (ص) و به رنگ سیاه بود، از همین روی آن روز، مردم آنجا را ثنية العقاب نامیدند و اعراب پرچم را عقاب گویند. برخی گویند تسمیه آن به عقاب به خاطر پرنده‌یی بود که بر آن موضع فرود آمده بود، لکن خبر اول درست‌تر است. از کسی شنیدم که می‌گفت: در آن موضع تندیس عقیابی از سنگ قرار داشته است، ولی این گفته ارزشی ندارد. گویند که خالد به دروازه شرقی دمشق و به قولی به دروازه جابیه فرود آمد و اسقف دمشق طعام و هدایا برای وی ببرد و آنگاه گفت: این عهد و قرار را برای من حفظ کن و او بستان وعده داد. سپس، خالد نزد مسلمانان که در قنات بصری بودند، رهسپار شد. به قولی وی به جابیه رفت که ابو عبیده با جمعی از مسلمانان در آنجا بود، پس با یکدیگر ملاقات کرده، همگی سوی بصری رفتند.

فتح بصری

گویند که چون خالد بن ولید در بصری به مسلمانان رسید، ایشان بر آن شهر گرد آمدند و خالد را برای جنگ بصری فرماندهی دادند. سپس شهر را در محاصره گرفتند و با بطریق آن بلد بجنگیدند، و او و زبندگان اصحابش را ناگزیر از پناه بردن به شهر کردند. به قولی، عهده‌دار امور جنگ یزید بن ابی سفیان بود، زیرا ولایت و امارت بصری از آن وی بود، چه

بصری جزء دمشق است^۱. سپس اهل آن بلد مصالحه کردند، براین قرار که جان و مال و اولادشان در امان باشد و جزیه بپردازند. یکی از رواة گویند که اهل بصری براین اساس مصالحه کردند که برای هر محتلم شونده یی دیناری و جریبی گندم دهند، و مسلمانان تمامی ارض کوره حوران را گشوده، بر آن غلبه کردند. گویند که ابو عبیده بن جراح با جماعتی از مسلمانان رهسپار شد و بسیاری از اصحاب امیران به وی پیوستند. پس به مآب در سرزمین بلقاع آمد که در آن دشمنان گرد آمده بودند و آنجا را به صلحی مانند صلح بصری بگشود، برخی از رواة گویند که فتح مآب پیش از فتح بصری بود و برخی دیگر گویند که ابو عبیده مآب را زمانی که در ایام عمر امیر همه شام بود، فتح کرد.

روز اجنادین که اجنادین نیز گویند

سپس نبرد اجنادین رخ داد که حدود یکصد هزار رومی در آن شرکت داشتند. بیشتر این عده را هرقل گسیل داشته و مابقی از نواحی محل جمع شده بودند. هرقل آن زمان در حمص بود.

۱- بصری در اصل جزء ایالت حوران بوده که در جنوب غربی سوریه واقع است، و هم اکنون نیز استان جداگانه یی به شمار می رود. لکن در عهد کشورگشاییهای اسلامی از لحاظ تقسیمات نظامی جزء دمشق قرار داده شد، و همان گونه که در قسمت قبلی کتاب ذکر شد، امارت دمشق برای یزید بن ابی سفیان در نظر گرفته شده بود.
۲- اولی با کسر نال و دومی با فتح آن.

مسلمانان با ایشان نبرد شدیدی در پیوستند، و خالد بن ولید آن روز آزمایش شجاعت نیکویی داد. سپس خداوند دشمنان وی را منهزم ساخت و به سختی خرد و نابود کرد و جمع کثیری از ایشان به قتل رسیدند. آن روز عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب بن هاشم به شهادت رسید، و نیز عمرو بن سعید بن عاصی بن امیه، و برادرش ابان بن سعید - و این گفته استواری است. به گفته یی دیگر ابان در سال بیست و نه وفات یافت - و نیز طلیب بن عمیر بن وهب بن عبد بن قصی شهید شد. وی با کافری جنگ تن به تن کرد و چنان ضربتی به او زد که دست راستش را پرانید و شمشیر وی با دستش بیفتاد، سپس رومیان به وی رسیده او را بکشتند. مادرش اروی دختر عبدالمطلب و عمه رسول الله (ص) بود. طلیب کنیه ابوعدی داشت.

سلمه بن هشام بن مغیره نیز شهید شد. به قولی، وی در نبرد مرج الصفر کشته شد. همچنین عکرمه بن ابی جهل بن هشام مخزومی به شهادت رسید. و نیز هبار بن سفیان بن عبدالاسد مخزومی - به قولی، وی در نبرد مؤته کشته شد - و نعیم بن عبدالله نعام عدوی - به گفته یی دیگر، وی در نبرد یرموک به قتل رسید، و هشام بن عاصی بن وائل سهمی - که به قولی در یرموک کشته شد، و عمرو بن طفیل بن عمرو دوسی - که گفته می شود او نیز در نبرد یرموک به قتل رسید، و جندب بن عمرو دوسی، و سعید بن حارث، و حارث بن حارث، و حجاج بن حارث بن قیس بن عدی سهمی. هشام بن محمد کلبی گویند که نعام در جنگ مؤته کشته شد، و سعید بن حارث بن قیس در نبرد یرموک و تمیم بن حارث روز اجنادین به قتل رسید، و عبیدالله بن عبدالاسد در جنگ یرموک و حارث بن هشام بن مغیره در واقعه اجنادین کشته شد. گویند که چون خبر این نبرد به هرقل رسید قلبش فرو ریخت

و ایشیمان شد و ترس او را فراگرفت، پس از حمص به انطاکیه گریخت. برخی گویند که گریختن وی از حمص به انطاکیه زمان ورود مسلمانان به شام انجام گرفت. واقعه اجنادین روز دوشنبه، دوازده شب از جمادی الاولی سال سیزده مانده و سه هفته پی دو شب گذشته از جمادی الاخر و به قول دیگر، دو روز از آن مانده انجام پذیرفت.

گویند که پس از آن، رومیان در یاقوصه گرد آمدند، و یاقوصه دره‌یی است که فواره در دهانه آن است. مسلمانان در آنجا با ایشان برخورد کردند و آنان را بیرون کشیده شکست دادند و بسیاری را بکشتند و باقی ایشان به شهرهای شام رفتند. ابوبکر رضی الله عنه در جمادی الاخر سال سیزده وفات یافت و خبر مرگ وی به مسلمانان که در یاقوصه بودند، رسید.

نبرد فعل اردن

گویند که نبرد فعل دو شب مانده از ذوالقعدة و پنج ماه از خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه گذشته انجام پذیرفت، و امیر سپاهیان ابو عبیده بن جراح بود. عمر به وی نامه‌یی نوشت و او را والی شام کرد و به اتفاق عامر بن ابی وقاص برادر سعد بن ابی وقاص امیر فرماندهان قرار داد. جمعی گویند: ولایت بر شام زمانی به وی ابلاغ شد که مسلمانان دمشق را محاصره کرده بودند، پس او موضوع را چند روزی از خالد پنهان داشت، زیرا

۱. شهری باستانی در شمال اردن که اکنون خرابه‌های آن باقی است. این شهر بقست رومیان ساخته شد و نام آن نیز در اصل Pella بوده است.

خالد در آن جنگ فرمانده سپاهیان بود. خالد به او گفت: رحمت خدا بر تو باد، چه چیز تو را بر این کردار واداشت؟ گفت: میل نداشتم، در حالی که مقابل دشمن ایستاده‌ای تو را بشکنم و کارت را خفیف گردانم.

سبب نبرد فعل این بود که چون هرقل به انطاکیه رفت، رومیان و اهل الجزیره را به جنگ فراخواند، و مردی از نزدیکان و کسان مورد اطمینان خویش بفرستاد تا شخصاً فرماندهی آنان را به عهده گیرد. این سپاه با مسلمانان در فعل اردن تلاقی کرده با ایشان نبردی بس شدید و بی‌امان در پیوستند، تا اینکه خداوند مسلمانان را برایشان پیروز گردانید و بطریق رومی و حدود ده هزار سپاهی همراه وی کشته شدند و بقیه در شهرهای شام پراکنده گشتند و برخی به هرقل پیوستند. اهل فعل حصار گرفتند و مسلمانان ایشان را محاصره کردند تا آنکه امان طلبیدند، بر این قرار که جزیه سرانه و خراج از زمینهای خود بپردازند. مسلمانان ایشان را بر جان و مال امان داده، پذیرفتند که دیوارهای آنان را خراب نکنند. عقد این امان را ابو عبیده بن جراح و به قولی، شرحبیل بن حسنه غمیده‌دار شد.

امر اردن

حفص بن عمر عمری از هیشم بن عدی روایت کرد که شرحبیل بن حسنه همه اردن را به عنوه گشود، جز طبریه که اهل آن مصالحه

۱. مناطق واقع بین فرات و دجله را به طور اعم و قسمت شمال غربی آن را به طور اخص الجزیره گویند.

کردند، بر این قرار که نیمی از خانه‌ها و کنیسه‌هایشان از آن مسلمانان باشد. ابوحفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز تنوخی و او از جمعی، از جمله ابوبشر مؤذن مسجد دمشق، حکایت کرد که چون مسلمانان به شام درآمدند، هر یک از امرای ایشان قصد ناحیتی کردند تا در آنجا به نبرد پردازند و یورشهای خود را متوجه آن ناحیت ساختند. پس عمرو بن عاصی عزم فلسطین کرد و شرحبیل قصد اردن و یزید بن ابی سفیان قصد ارض دمشق کرد، و هرگاه دشمن برایشان اجتماع می‌کرد، آنان نیز بر او گرد می‌آمدند، و اگر یکی از ایشان به کمک و یآوری محتاج می‌شد، دیگری به معاضدت وی می‌شتافت. در حال اجتماع در جنگ، امیر آنان در آغاز خلافت ابوبکر رضی الله عنه عمرو بن عاصی بود تا اینکه خالد بن ولید به شام آمد و او در تمامی جنگها فرمانده مسلمانان بود. سپس ابوعبیده بن جراح بر تمامی امور شام ولایت یافت و از سوی عمر بن خطاب رضی الله عنه امیر همه امیران در امور جنگ و صلح شد و آن، چنین بود که چون عمر به خلافت رسید نامه‌ی نوشت و خالد را معزول و ابوعبیده را والی ساخت. شرحبیل بن حسنه طبریه را پس از چند روز محاصره به صلح بگشود و مردمش را بر جان و مال و فرزندان و کلیساهای و منازلشان اسان داد، جز آن محلهایی که از آنها رفته و رها کرده بودند، و موضعی نیز برای مسجد مسلمانان کنار نهاده شد. سپس در خلافت عمر عهد خود بشکستند و جماعتی از رومیان و غیر ایشان نیز به آنان پیوستند. ابوعبیده فرمان داد تا عمرو بن عاصی

۱. این واژه در صورتی که به صورت کلیسیا به کار برده شود به تلفظ اصلی یونانی آن *επισκοπία* نزدیکتر خواهد بود، نهایت اینکه در کتابت فارسی به شکل کلیسیا از شهرت بیشتری برخوردار است.

به نبرد ایشان رود، و او با چهار هزار سپاهی روانه شد و آنجا را به صلحی مانند صلح شرحبیل بگشود. به گفته‌ی یباردوم نیز شرحبیل آنجا را فتح کرد.

شرحبیل همه شهرهای اردن و قلاع آن را به صلحی از همین گونه به آسانی و بدون جنگ بگشود. پس بیسان و سوسیه و افیق و جرش و بیت‌راس و قدس و جولان را فتح کرد و برسواد اردن و همه اراضی آن سیطره یافت.

ابوحفص از ابو محمد سعید بن عبدالعزیز روایت کرد که گفت: شنیده‌ام وضین بن عطاء گفته است که شرحبیل، عکا و صور و صفوریه را بگشود. ابوبشر مؤذن گوید که ابوعبیده، عمرو بن عاصی را به سواحل اردن فرستاد، پس بسیاری از رومیان در آنجا گرد آمدند و از طرف هرقل که در قسطنطنیه بود، برای ایشان کمک رسید. وی به ابوعبیده نامه‌ی نوشت و از او کمک خواست. ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را گمیل داشت. یزید روانه شد و بر مقدمه سپاه او برادرش معاویه قرار داشت. پس یزید و عمرو سواحل اردن را فتح کردند و ابوعبیده خبر فتح آن مواضع را از سوی ایشان بنوشت. معاویه در آن جنگ دلاوری نیکویسی نشان داد و تأثیری بسزا داشت.

ابوالیسع انطاکی از پدر خویش و او از مشایخ اهل انطاکیه و اردن مرا روایت کرد که معاویه در سال چهل و دو جماعتی از پارسیان بعلبک و حمص و انطاکیه را به سواحل اردن و صور و عکا و تقاط دیگر برد، و هم در آن سال یا یک سال قبل یا پس از آن گروهی از اسواران بصره و کوفه و پارسیان بعلبک و حمص را به انطاکیه منتقل کرد. از جمله فرماندهان پارسیان یکی مسلم بن عبدالله جد عبدالله بن حبیب بن نعمان بن مسلم انطاکی بود. محمد بن سعد از واقدی و هشام بن لیث صوری از مشایخ اهل

نبرد مرج الصفر

گویند که سپس رومیان سپاه بسیاری گرد آوردند و هرقل جمعی را به کمک ایشان فرستاد. مسلمانان که به دمشق می‌رفتند در آغاز محرم سال چهارده در مرج الصفر^۱ به آنان برخوردند و جنگ سختی در گرفت، چنان‌که خون مانند آب روان شد و آسیاب بدان چرخید. از مسلمانان حدود چهار هزار تن زخمی شدند. آنگاه کفار شکست خورده هزیمت یافتند و روی پرتافتند و بدون التفات به چیزی خود را به دمشق و بیت المقدس رسانیدند. در آن روز خالد بن سعید بن عاصی بن امیه به شهادت رسید. وی را کنیه ابوسعید بود، و شب روزی که بامدادان آن نبرد رخ داد با ام حکیم دختر حارث بن هشام مغزومی و زن عکرمه بن ابی جهل ازدواج کرده بود. چون خبر مصیبت به ام حکیم رسید، ستون خیمه را برکند و با آن به قتال پرداخت. چنین گویند که وی هفت تن را در آن روز بکشت، در حالی که از تن او رایحه عطر به مشام می‌رسید.

بنا به روایت ابومخنف نبرد مرج بیست شب پس از واقعه اجنادین رخ داد و شهر دمشق پس از آن گشوده شد، و جنگ فحل بعد از فتح دمشق انجام گرفت، لکن روایت واقعی استوارتر است. در روز مرج خالد بن سعید بن عاصی این شعر بگفت:

آن کدامین سوار است که جنگ با نیزه را خوش ندارد
نیزه خویش را به من عاریت دهد، آنگاه که آنان به مرج الصفر آیند

۱. حدود شش فرسنگی جنوب دمشق.

شام روایت کردند که معاویه عکا را هنگامی که می‌خواست از آنجا به قبرس رود، مرمت کرد و صور را نیز ترمیم نمود. سپس عبدالملک بن مروان نیز آن دوشهر را که خراب شده بودند، از نو ساخت. هشام بن لیث از شیوخ خویش مرا حکایت کرد که در صور و سواحل فرود آمدیم که در آنجا سپاهییانی از اعراب و جماعتی از رومیان بودند. مردم شهرهای مختلف به ما پیوستند و همراه ما به آنجا و همه سواحل شام آمدند.

محمد بن سُهْم انطاکی از مشایخی که زمان ایشان را درک کرده بود، مرا روایت کرد که چون سنه چهل و نه فرا رسید، رومیان به سواحل رفتند. در آن زمان صناعت فقط در مصر بود و معاویه فرمان داد تا کشتی‌سازان و نجاران را جمع کنند و آنان را گرد آورده در سواحل به کار گمارد. در اردن صناعت در عکا بود. هم او از قول ابوالخطاب از دبی گوید که مردی از فرزندان ابومعیط در عکا چند آسیاب و مستغلات^۲ داشت. هشام بن عبدالملک خواست که آنها را از وی بخرد و آن معیطی امتناع کرد. پس هشام صناعت را به صور آورد، و در آنجا مهمانسرا و مستغل^۳ ایجاد کرد.

واقعی گویند: کشتیها همچنان در عکا می‌بودند تا آنکه بنو مروان ولایت یافتند و سفائن را به صور آوردند که تا امروز نیز در آنجا باقی است؛ المتوکل علی الله در سال دویست و چهل و هفت فرمان داد که کشتیها را در عکا و همه سواحل به کار گیرند و به جنگجویان مجهز کنند.

۱. در اینجا به معنی صنیت و کارگاه کشتی‌سازی است.

۲ و ۳. به معنی املاکی است که زمین آن به فرمانروا یا بزرگی تعلق دارد و دیگران روی آن بناهایی (بویژه دکان) احداث می‌کنند و اجرت زمین را به مالک عرصه می‌پردازند.

و نیز عبدالله بن کامل بن حبیب بن عمیره بن خفاف بن امرء القیس بن بهته بن سلیم چنین گفت:

قبيلة مالك ذر كارزار بودند و عميره
روی در کشید از من به روز مرج الصفر

وی مالك بن خفاف را گوید. هشام بن محمد کلبی گوید: خالد بن سعید روز مرج الصفر شهادت یافت، در حالی که شمشیرش صمصامه را بر خود آویخته بود. پیامبر (ص) وی را به کارگزاری یمن فرستاده و او چون بر قبیله عمرو بن معدی کرب زبیدی از قوم مذحج گذشته بود، برایشان تاخته زن عمرو و عده‌یی از کسان وی را به اسارت گرفته بود. عمرو از او خواسته بود که برایشان ببخشد و آنان اسلام آورند. پس او چنان کرد و ایشان نیز چنان کردند و عمرو شمشیر خود صمصامه را به وی هدیه کرد، و این شعر بگفت:

دوستی که ببخشیدمش نه از بهر اکراه
بل از آن روی که بخشش کریمان را سزا است
دوستی که خیانتش نکردم و بر من خیانتی نکرد
و نه بر دوستانم و یا ندیمانم
بخشیدمش به صاحب کرامتی از قریش
تا بدان شاد و از لثیمان مصون باشد

گوید که معاویه در روز مرج آن شمشیر از گردن خالد، پس از شهادت وی، برگرفت. سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه با او در آن باب خلاف کرد و عثمان رأی به سود او داد، و شمشیر همچنان نزد وی بود تا چون یوم الدار رسید و مروان از پس سر مضروب شد و سعید هم مضروب شد و بر زمین در افتاد، مردی از طایفه جهینه صمصامه را از وی برگرفت و نزد او بماند. پس چون پیش صیقل کار برد تا جلایش دهد، او نپذیرفت که تیغی آنچنان از آن مرد جهنی باشد و آن را نزد مروان بن حکم که والی مدینه بود، برد. وی از مرد جهنی در باب آن پرسید و او داستان خود را بگفت. پس گفت: به خدای که در یوم الدار شمشیر مرا بر بودند و سعید هم شمشیرش ربوده شد. آنگاه سعید بیامد و تیغ خود را بشناخت و باز گرفت و مهر خویش بر آن زد و نزد عمرو بن سعید اشدق که والی مکه بود، فرستاد. چون سعید هلاک شد شمشیر نزد عمرو بن سعید بماند. سپس عمرو بن سعید در دمشق کشته شد و دارائیش به یغما رفت، و آن شمشیر را محمد بن سعید برادر پدری عمرو بگرفت. آنگاه به یحیی بن سعید رسید، و او بمرد، و تیغ به عنبسه بن سعید بن عاصی و سپس به سعید بن عمرو بن سعید رسید و چون او هلاکت یافت، از آن محمد بن عبدالله بن سعید و فرزندانش شد که در بارق منزل داشتند. پس از آن به ابان بن یحیی بن سعید تعلق یافت و آن را به زیوری از زر بیاراست و آن تیغ نزد ام ولد وی بماند. سپس

۱. روزی که خایفه سوم در خانه خود به قتل رسید. در این روز میان مروان بن حکم و جماعتی که در خانه عثمان گرد آمده بودند زد و خوردهایی انجام شد.
۲. ام ولد، کنیزی است که از آقای خود فرزند آورد و به همین واسطه از وضع حقوقی خاصی برخوردار شود.

۱. مالك بن خفاف عم بزرگ، و عمیره جد بزرگ عبدالله بوده و منظور از قبيلة مالك بنی اعمام شاعر است.

ایوب بن ابی ایوب بن سعید بن عمرو بن سعید آن را به هشتاد هزار و اندی به مهدی بفروخت و مهدی زیور آن را اعاده کرد، و چون مصاصمه به موسی الهادی رسید، وی را پس خوش آمد و به شاعر ابوالهول فرمود تا وصف آن بگوید، و او گفت:

مصصامه عمرو زبیدی را به کف آورد
موسی امین، آن بهترین خلائق
شمشیر عمرو تا بدانجا که ما دانیم
بهترین است ز آنچه دیدگان بر آن افتد
میان دو لب و را ز زهر پوششی است
سبزینه رنگش، کاندز آن اجل کند جولان
چو بر کشتی برقی زند کز آن شود
مفلوب چشمه خورشید و در نظر ناید
وانگه که ضربتش فرو همی آری
مخواهی ز چپ زن و خواه از یمین و را
زهی جنگ آخته، غضبان به هنگام حرب
زهی یار و همره که بتوان بر او تکیه زد

سپس الواثق صیقل کاری را بخواند و فرمود تا آن را آب دهد و چون آن بکرد، دگرگونه شد

فتح شهر دمشق و سرزمین آن

گویند: چون مسلمانان از کار جنگ با سپاهی که در مرج

برایشان گرد آمده بودند فراغت یافتند، پانزده شب آنجا اقامت گزیدند، و سپس چهارده شب از محرم سال چهارده مانده به شهر دمشق بازگشتند و غوطه و کلیساهای آن را به عنوه بگرفتند. اهل شهر حصار گرفتند و درهای آن بستند. خالد بن ولید با قریب پنج هزار تن که ابو عبیده به وی داده بود بردروازه شرقی فرود آمد، و جمعی گویند خالد امیر سپاه بود و خبر عزل او هنگامی که مسلمانان دمشق را در محاصره داشتند به وی رسید. آن دیری که خالد در آن فرود آمد دیر خالد نامیده شد. عمرو بن عاصی بر روازه توما و شرحبیل بر دروازه فرادیس و ابو عبیده بر دروازه جاییه فرود آمدند. یزید بن ابی سفیان بر دروازه کوچک و از آنجا بر دروازه معروف به کیسان فرود آمد و ابودرداء عویمرین عامر خزرجی را بر مسلحه بی که در برزه بود، بگمارد. آن اسقفی که خالد را در آغاز کارش به ضیافت خواند، اغلب بر باروی شهر می ایستاد. خالد وی را بخواند و چون بیامد، بر او سلام کرد و با وی سخن گفت. او روزی چنین گفت: ای ابوسلیمان، همانا کار شما با بخت قرین است و مرا با تو وعده بی است. یا من بر این شهر صلح کن. خالد دواة و کاغد خواست و چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این است آنچه خالد بن ولید هنگام ورود به دمشق به اهل آن بداد. آنان را بر جانها و اموال و کلیساهایشان امان داد، باروی شهرشان خراب نخواهد شد و در خانه هایشان سکونت گزیده نخواهد شد. با این قرار عهد خدا و ذمه رسول الله (ص) و خلفاء و مؤمنان برایشان خواهد بود، و مادام که جزیه دهند جز به نیکی با آنان رفتار نخواهد شد.

سپس یکی از یاران اسقف شبی از شبها نزد خالد آمد و به او خبر داد که اکنون شب عید مردم آن شهر است و خاطر ایشان

بدان مشغول است و دروازه شرقی را به سنگ مسدود ساخته و رها کرده اند، و به وی اشارت کرد تا نردبانی بخواهد. جماعتی از اهل دیری که نزدیک اردوی وی بود برایش دو نردبان بیاوردند. گروهی از مسلمانان از آن نردبانها برپارو رفتند و پشت دروازه فرود آمدند. بردروازه جز يك یا دو مرد نبودند. پس یاری کرده آن را بگشودند، و این کار به هنگام سرزدن خورشید انجام گرفت.

ابوعبیده بن جراح دروازه جابیه را به دشواری و جهد بگشود. جماعتی از مسلمانان بر دیوار دروازه شدند، و جنگجویان رومی به آن ناحیه ریختند و با مسلمانان مصاف سختی بدادند. پس از آن، شکست یافته رو به هزیمت نهادند. ابوعبیده و مسلمانان همراه او دروازه جابیه را به عنوه گشودند و از آن به درون رفتند. ابوعبیده و خالد بن ولید در مقسلاط که جایگاه مسگران در دمشق است به هم رسیدند و آن، همان بریص است که حسان بن ثابت در شعر خود یاد کرده و گوید:

آن کس که در بریص برایشان رسد، دهندش
از بردی که چون شراب گوارای درد زدوده یی است

زوایت شده است که رومیان شبانگاه یکی از مردگان خود را از دروازه جابیه بیرون بردند و جمعی از شجاعان و دلاوران ایشان جنازه را در میان گرفته بودند و دیگران بردروازه گرد آمده آنجا ایستاده بودند که تا بازگشتن یارانشان از دفن مرده، مانع گشودن آن به دست مسلمانان و ورود ایشان شوند. آنان طمع

در غفلت مسلمانان داشتند، حال آنکه مسلمانان در کمین ایشان بودند و با آنان بر سر آن دروازه جنگی بس سخت و عظیم سر دادند و تا برآمدن خورشید آن را بگشودند. چون اسقف دید که ابوعبیده نزدیک است به شهر درآید، پیش خالد شتافت و با او صلح کرد و دروازه شرقی را به رویش بگشود. او به درون آمد و اسقف در حالی که نوشته خالد را گشوده در دست داشت همراه وی داخل شد. برخی از مسلمانان گفتند: به خدا که خالد دیگر امیر نیست و صلح او چگونه نافذ شمرده تواند بود. ابوعبیده گفت: همانا که عهدامان نازلترین مسلمانان بر همه ایشان نافذ خواهد بود و آن صلح را تجویز و امضاء کرد و آنچه را به عنوه فتح شده

۱. انه یجیز علی السالمین ادناهم. این حدیث مأخذ و قاعده نفوذ عقد امان در حقوق بین الملل اسلامی است، و برحسب آن هر یک از مسلمانان که تحت شرایط معین، به کافری امان دهد، آن عقد امان برای همه مسلمانان نافذ و لازم الاتباع خواهد بود. متن کامل حدیث چنین است: المسلمون تتكافأ دماءهم ویسعی بنحمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم وهم یسعی ما سواهم یرد مشد هم علی مضعفهم و مسترهم علی قاعدهم لا یقتل مومن لكافر ولا نوعه فی عهده. یعنی: خون همه مسلمانان دارای ارزش مساوی است و کسی که وضعی نازلتر از همه دارد، اگر عهد امانی دهد، همه مسلمانان را بدان مازم خواهد ساخت و جلودار سپاه باید غنائم به دست آمده را به دیگران برساند و مسلمانان باید یکدیگر را در برابر اهل حرب تقویت کنند و آنان که چارپایان نیرومندی دارند به صاحبان ستوران ضعیف، و آنان که جزء سربانند به برجای ماندگان، بهره غنائم را برسانند و مسلم را به خاطر کافر و آنان را که عهد بسته اند، در زمان قدرت عهد و پیمان نمی توان کشت (ابویوسف یرتوب بن ابراهیم الانصاری: الرد علی السیر الاوزاعی). سربه، دستبندی از جنگجویان را گویند که به منظور شیخون به کار می رفته اند و روزها پنهان می شده اند (سرخسی: المبسوط، الجزء العاشر). انکال دیگری از این حدیث روایت شده است، لکن مفهوم اصلی همه آنها از لحاظ عقد امان که در متن اشاره شده یکی است.

بود، نادیده گرفت. پس دمشق تماماً گشوده به صلح شناخته شد، و ابو عبیده در این باب به عمر بنوشت و او آن را تنفیذ کرد. دروازه‌های شهر گشوده شد و مسلمانان همه به یکدیگر رسیدند. به روایت ابومخنف و کسانی جز او، خالد با جنگ به دمشق وارد شد و ابو عبیده به صلح، و در زیاتین به یکدیگر رسیدند، خبر نخست امتوارتر است.

به زعم هیثم بن عدی اهل دمشق به شرط واگذاری نیمی از خانه‌ها و کلیساهایشان صلح کردند و محمد بن سعد گوید که عبدالله واقدی گفت: من عهدنامه خالد بن ولید برای مردم دمشق را خواندم و در آن ذکری از نصف خانه‌ها و کلیساهای نیافتیم. حال آنکه روایتی از این گونه هست و نمی‌دانم که راوی آن را از کجا آورده است. ولی دمشق چون فتح شد، مردم بسیاری از اهل آن به هرقل پیوستند که در انطاکیه بود و خانه‌های اضافی از ایشان بسیار ماند که مسلمانان در آنها منزل گرفتند. کسانی هم روایت کرده‌اند که ابو عبیده در دروازه شرقی و خالد در دروازه جابیه بود که این غلط است.

واقدی گوید که فتح شهر دمشق در رجب سال چهارده انجام شد و تاریخ عهدنامه صلح خالد ماه ربیع‌الآخر سال پانزدهم است و سبب آن، این است که خالد نامه خود را بی تاریخ نوشت و چون مسلمانان جمع شده بودند تا سوی سپاهی که در یرموک بر ایشان گرد آمده بودند بشتابند، اسقف نزد خالد آمد و از او خواست که عهدنامه خود را تجدید کند و ابو عبیده و مسلمانان نیز بر آن گواهی دهند. او چنان کرد و شهادت ابو عبیده و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه و دیگران را بر آن افزود و تاریخ عهدنامه را همان زمان تجدید قرار داد.

قاسم بن سلام از ابومسهر و او از سعید بن عبدالعزیز تنوخی

روایت کرد که گفت: یزید از دروازه شرقی به صلح وارد دمشق شد و دو گروه در مقسلاط به یکدیگر رسیدند و کل دمشق مشمول صلح گردید.

قاسم از ابومسهر و او از یحیی بن حمزه و او از ابومهلپ صنعانی و او از ابواشعث صنعانی - یا ابوعثمان صنعانی - حکایت کرد که ابو عبیده بر دروازه شرقی اقامت کرد و چهار ماه شهر را در محاصره گرفت.

ابو عبید از نعیم بن حماد و او از ضمیره بن ربیع و او از رجاء بن ابی سلمه روایت کرد که حسان بن مالک دعوایی بر عجم^۱ اهل دمشق نسبت به کلیسایی که یکی از امراء به اقطاع به او داده بود، نزد عمر بن عبدالعزیز برد. عمر گفت: اگر این یکی از پانزده کلیسایی باشد که در عهدنامه ایشان است، تو را بر آن راهی نخواهد بود. ضمیره از علی بن ابی حمزه نقل کرد که گفت: ما بر عجمیان اهل دمشق در باب کلیسایی که شخصی به اقطاع به بنونصر داده بود، مرافعه نزد عمر بن عبدالعزیز بردیم. عمر ما را از آنجا براند و آن را به نصاری پس داد و چون یزید بن عبدالملک به ولایت رسید، آن را به بنونصر باز سپرد.

ابو عبید از هشام بن عمار و او از ولید بن مسلم و او از اوزاعی روایت کرد که جزیه در شام در بدایت امر جریبی محصول و دیناری بر هر جمجمه^۲ بی بود. سپس عمر بن خطاب آن را برای مناطق رواج مضروب طلا چهار دینار و برای اهل مسکوک نقره چهل درهم قرار داد، و مردمان را به طبقات منقسم ساخت، و جزیه ثروتمندان را فزونتر و از آن تهیدستان را کمتر قرار داد، و

۱. واژه عجمی تر هر غیر عربی اطلاق می‌شود و انحصاری به ایرانیان ندارد.

۲. یعنی برای هر نفر (سراته).

بن میان حالان جزیه متوسط مقرر داشت. هشام گوید: از مشایخمان شنیدم که یهود بسان اهل ذمه برای نصاری بودند، و به آنان خراج می پرداختند و همراه ایشان به عقد صلح پیوستند.

به گفته یکی از راویان، خالد بن ولید با اهل دمشق بر این قرار مصالحه کرد که هر مردی از ایشان دیناری و جریبی گندم و سرکه و روغن برای قوت مسلمانان به عنوان جزیه ادا کند.

عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از عمر بن محمد و او از نافع و او از اسلم، آزاد کرده عمر بن خطاب روایت کرد که عمر به امرای سپاه نوشت تا هر که را تراش تیغ بر او جاری شده مشمول جزیه قرار دهند و آن را بر اهل مسکوک نقره چهل درهم و بردارندگان مسکوک طلا چهار دینار مقرر دارند. و نیز ایشان را مکلف ساخت تا برای ارتزاق مسلمانان گندم و روغن دهند. گندم را دو مد^۱ و روغن را سه قسط^۲ در ماه قرار داد که هر انسانی در شام و الجزیره ادا کند و برایشان یک و دو عسل مقرر داشت که من ندانم آن چه مقدار باشد. و بر عهده هر فردی در مصر ماهانه اردبی^۳ و جامه‌یی و ضیافت سه روزه‌یی قرار داد. عمرو بن حماد بن ابی حنیفه از مالک بن انس و او از نافع و او از اسلم حکایت کرد که عمر بر اهل رواج طلا چهار دینار و بر اهل رواج نقره چهل درهم جزیه مقرر داشت و تدارک ارزاق مسلمانان و ضیافت سه روزه‌یی را نیز بر آن افزود. مصعب از پدر خویش و او از مالک و او از نافع و او از اسلم روایتی به همین گونه نقل کرد.

گویند که چون معاویه بن ابی سفیان به ولایت رسید، خواست

تا کلیسای یوحنا را به مسجد دمشق اضافه کند. نصاری از قبول این معنی ایاء کردند و او منصرف شد. سپس عبدالملک بن مروان در زمان خود آن را برای افزودن به مسجد طلب کرد و مالی نیز به ایشان بداد، ولی از دادن آن امتناع ورزیدند. آنگاه ولید بن عبدالملک در روزگار خود آنان را گرد آورد و مالی عظیم به ایشان داد تا آن را واگذار کنند، ولی باز ایاء کردند. ولید گفت: اگر ندهیدش ویرانش خواهم ساخت. یکی از آنان گفت: ای امیر المؤمنین، هر که کلیسا را ویران کند، دیوانه شود و کشته و چارپایانش را آفت رسد. از این گفته بر سر خشم آمد و کلنگی خواست و در حالی که قبای خز زردی در بر داشت، به دست خود یکی از دیوارهای آن را خراب کرد و سپس کارگران و عمه کوبیدن بنا را بخواند و آنان کلیسا را خراب کردند و او آن را به مسجد افزود.

چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، مسیحیان از کاری که ولید نسبت به کلیسایشان کرده بود، به او شکایت بردند. عمر به عامل خود نامه‌یی نوشت و به او فرمان داد که هر چه را به مسجد افزوده‌اند به ایشان باز دهند. این فرمان اهل دمشق را ناخوش آمد و گفتند: آیا باید مسجدمان را پس از آنکه در آن اذان گفتیم و نماز خواندیم خراب کنیم تا به معبد بدل شود؟ آن زمان سلیمان بن حبیب معاربی و فقهای دیگری میان ایشان بودند و نزد نصاری رفتند و از آنان خواستند همه کلیساهای غوطه را که به عنوه گرفته شده بود باز دهند و آن کلیساهای در دست مسلمانان خواهد ماند تا ایشان از کلیسای یوحنا درگذرند و از مطالبه آن خودداری کنند. آنان به این گفته رضا دادند و از آن در شگفت شدند. داستان را به عمر نوشتند و او شاد شد و آن را تنفیذ کرد. در رواج سمت قبله مسجد دمشق که طرف گلدسته است، در

۱ و ۲ و ۳. اردب، پیمانه‌یی است برابر ۲۴ صاع و هر صاع چهار مد است. مد را به احتمالی برابر ۱۸ لیتر ذکر کرده‌اند. قسط نصف صاع است.

نزدیکی سقف، که به دستور ولید به سال هشتاد و شش ساخته شده، نوشته‌ی بر سنگ مرمر کار نهاده‌اند. از هشام بن عمار شنیدم که گفت: باروی دمشق همچنان برپای بود تا عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس آن را پس از انجام کار مروان و بنو امیه ویران ساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و او از مؤذن مسجد دمشق و دیگران روایت کرد که مسلمانان پس از آمدن خالد، بر بصری گرد آمده، آن را به صلح بگشودند، و سپس در سرزمین حوران پراکنده شده بر تمامی آن غلبه یافتند. بزرگ اذرعان نزد ایشان آمد تا با او نیز همانند شرایط صلح اهل بصری مصالحه شود، بر این قرار که تمامی بثنیه سرزمین مشمول خراج شناخته شود. مسلمانان این خواسته را اجابت کردند و یزید بن ابی سفیان رهسپار شد تا بدانجا رسید و با مردم آن عبد بست. مسلمانان امور کوره‌های حوران و بثنیه را به دست گرفتند، و سپس به فلسطین و اردن رفته با مناطقی که فتح نشده بود، نبرد کردند. یزید به عمان رفت و آنجا را به آسانی و به صلحی مانند صلح بصری بگشود و بر سرزمین بلقاء چیره شد. زمانی که ابو عبیده به ولایت رسید، مسلمانان این همه را فتح کرده بودند و به هنگام فتح دمشق، او امیر مردمان شد، جز آن که عقد صلح به دست خالد انجام گرفت، و او آن را تنفیذ کرد. یزید بن ابی سفیان در زمان ولایت ابو عبیده روان شد، و عرندل را به صلح تصرف کرد و بر سرزمین شراه و کوههای آن غالب شد.

گوید: سعید بن عبدالعزیز از وضین روایت کرد که یزید پس از فتح شهر دمشق به صیدا و عرقه و جبیل و بیروت رفت، که این نواحی را سواحل گویند. بر مقدمه سپاه او، برادرش معاویه بود و آن نواحی را به آسانی بگشود و بسیاری از اهل سواحل جلای

وطن کردند. عرقه را معاویه شخصاً در زمان ولایت یزید فتح کرد. سپس رومیان در پایان خلافت عمر بن خطاب یا اول خلافت عثمان بن عفان برپاره‌یی از این سواحل چیره شدند، و معاویه قصد ایشان کرد و آنجا را بگشود و مرمت کرد و با سپاهیان مجهز ساخت و به آنان اقطاعی بداد. گویند: چون عثمان به خلافت رسید و معاویه را والی شام کرد، او سفیان بن مجیب از دی را به اطرابلس فرستاد که مجموعه‌یی است از سه شهر. وی در مرغزاری که چند میل از آنجا فاصله داشت قلعه‌یی ساخت که به نام قلعه سفیان نامیده شد، و راه ورود مواد را به اهل آن دیار از سوی دریا و غیر آن قطع کرد و ایشان را در حصار گرفت. چون محاصره شدت یافت جمگی در یکی از قلعه‌های سه‌گانه جمع شدند و به پادشاه روم نامه نوشتند و از او خواستند که برای ایشان مدد فرستد و یا کشتیهایی را سوی آنان گسیل دارد تا سوار شده نزد او گریزند. وی کشتیهایی بسیار روانه کرد و آنان شبانه سوار شده بگریختند. چون صبح شد، سفیان، که هر شب در قلعه خود می‌خفت و مسلمانان نیز در آن گرد آمده روزها بردشمن می‌تاختند، قلعه‌یی را که آن مردمان در آن بودند، خالی یافت. پس بدان درآمد و فتح‌نامه به معاویه فرستاد و جماعت بسیاری از یهودیان را در آنجا اسکان داد و آن، همان‌جایی است که امروزه محل بندرگاه است. سپس عبدالملک آن جای را بساخت و مستحکم کرد. گویند: معاویه همه ساله گروه کثیری از سپاهیان را به اطرابلس می‌فرستاد، و شهر را با آنان مجهز می‌کرد. عاملی ولایت شهر را برعهده داشت و چون زمان بسته شدن دریا فرا می‌رسید، سپاهیان بازمی‌گشتند و آن عامل با جماعت اندکی از

۱. منظور غیر قابل کشتی‌رانی شدن دریا در فصل زمستان است.

ایشان به جای می ماند. سپه کارها بر همین قرار می بود تا عبدالملك ولایت یافت و در روزگار او بطریق از بطریقان رومی باجماعت بسیاری پیامد و خواست تا به او امان داده شود و در آنجا اقامت گزیند و خراج پردازد. این تمنای وی پذیرفته شد و دو سال، یا چند ماهی بیش از دو سال، نگذشته بود که پس از مراجعت سپاهیان از شهر، دروازه را بیست و عامل را بکشت و سپاهیان را که با وی بودند و نیز جمعی از یهودیان را اسیر کرد و همراه یاران خود به دیار روم روانه شد. هنگامی که وی در دریا بود و با کشتیهای زیادی روسوی یکی از سواحل مسلمانان داشت، مسلمانان بروی دست یافتند و او را بکشتند. به قولی، وی را اسیر کرده نزد عبدالملك فرستادند، و او، وی را مقتول و مصلوب ساخت. از کسانی شنیدم که عبدالملك کسانی را گسیل داشت و او را در اطرابلس محاصره کردند، آنگاه بی نبردی وی را گرفته نزد عبدالملك بیاوردند که او را مصلوب و مقتول ساخت و جمعی از یاران وی به بلاد روم گریختند.

علی بن محمد مدائنی از عتاب بن ابراهیم نقل کرد که اطرابلس را سفیان بن مخیّب فتح کرد، و سپس اهل آن در ایام عبدالملك نقض عهد کردند، و ولید بن عبدالملك در روزگار خود آن شهر را بگشود.

ابوحفص شامی از سعید و او از وضین روایت کرد که یزید بن ابی سفیان، معاویه را به سواحل دمشق جز اطرابلس فرستاد و بر آن شهر طمع نداشت. معاویه دو یا چند روز معدود برحصاری ایستاده گاهی مصاف غیر شدیدی درمی پیوست و یا تیرهایی

می انداخت و آنجا را می گشود. مسلمانان چون شهری مشرف^۱ و یا بلدی کنار ساحل می گشودند، به قدر نیاز از مسلمانان برآن پاسدارانی به ملازمت می گماردند، و اگر از سوی دشمنان فتنه یی در آنجا رخ می داد، برای ایشان امداد می فرستادند. هنگامی که عثمان بن عفان رضی الله عنه به خلافت رسید، نامه یی به معاویه نوشت و به او دستور داد که سواحل را مستحکم سازد و با سپاهیان مسلح کند و برای کسانی که در آنجا منزل می گزینند اقطاع قرار دهد، و او چنان کرد.

ابوحفص از سعید بن عبدالعزیز مرا حکایت کرد که گفت: کسانی را دیدم که می گفتند معاویه پس از مرگ برادرش یزید نامه یی به عمر بن خطاب نوشت و وضع سواحل را برای او توصیف کرد. عمر به وی نوشت که قلعه های سواحل را مرمت کند و جنگجویانی ملازم بر آنها بگمارد و بر نقاط مشرف نگاهبان گذارد و چراغ دریایی برپای دارد. لکن عمر به وی اجازه نداد که به جنگ دریایی مبادرت کند و معاویه همواره به عثمان اصرار می ورزید تا آن که به وی رخصت داد در دریا جنگ کند و او را بفرمود تا چون به جنگ رود یا سپاه را به جنگ فرستد در سواحل لشکریانی را سوای آن پاسدارانی که ملازم آنجا بمانند، آماده نگاهدارد و سپاهیان ملازم را زمین به اقطاع دهد و خانه هایی را که اهل آن جلای بلد کرده اند به ایشان واگذارد و مسجدها بنا نهد و آنهایی را که پیش از خلافت وی ساخته اند، بزرگتر کند. وضین گوید که از آن پس، مردمان از هر سوی به سواحل نقل مکان کردند.

عباس بن هشام کلبی از پدر خویش و او از جعفر بن کلاب

۱. شهری که بر پیرامون خود مسلط است.

۱. یعنی بندرهای تابع دمشق.

کلابی حکایت کرد که عمر بن خطاب رضی الله عنه علقمة بن علاثة بن عوف بن احوص بن جعفر بن کلاب را بر حوران ولایت داد، و ولایت او را تابع معاویه قرار داد. علقمة در همان مقام بمرد و در آن احوال حطیئة عیسی به عزم دیدن وی رهسپار شده بود. علقمة که مرگش پیش از رسیدن او بود، چون خبر یافت که حطیئة در راه است و سوی وی می آید، وصیت کرد که سهمی مساوی سهم پسرانش به او دهند. حطیئة این شعر بگفت:

بین من تا بی نیازی گرا سلامت مرتورا
می یافتم، جز شبانی چند ره افزون نبود

جمعی از اهل علم که یکی از همسایگان هشام بن عمار از آن جمله است، مرا حکایت کردند که سفیان بن حرب زمانی که با شام در عهد جاهلیت دادوستد می کرد، دیهیی در بقاء داشت که قبش خوانده می شد. این ملک به معاویه و پسرانش رسید، و سپس در آغاز دولت عباسیان ضبط شد و به ملکیت یکی از پسران مهدی در آمد و بنام آن نیز به جماعتی از مردم زیاتین که به بنونعیم معروف و اهل کوفه اند، رسید.

عباس بن هشام از پدر خویش و او از جدش روایت کرد که تمیم بن اوس از طایفه بنو دارین هانی بن حبیب از قوم لخم که کنیه وی ابورقیه بود، به رسالت نزد پیامبر (ص) آمد و برادر خود، تمیم بن اوس را نیز همراه داشت. رسول الله (ص) حبیری و بیت عینون و مسجد ابراهیم علیه السلام را اقطاع ایشان قرار داد، و در این باب سندی بنوشت. زمانی که شام فتح شد، این اقطاع را به آنان سپردند. سلیمان بن عبدالملک هر زمان از آنجا می گذشت

درنگ نمی کرد و می گفت: بیم آن دارم که نفرین پیامبر (ص) مرا بگیرد.

هشام بن عمار از مشایخ خود روایت کرد که عمر بن خطاب چون از ارض دمشق به جابیه آمد، بر گروهی از جذامیان نصاری گذشت و فرمان داد تا از صدقات به ایشان دهند و قوت در حقشان جاری شود. هشام گوید از ولید بن مسلم شنیدم که می گفت خالد بن ولید برای اهل دیر معروف به دیر خالد شرطی دائر برتخفیف خراج ایشان قرار داد و آن، به خاطر نردبانی بود که به وی داده بودند و از آن بالا رفته بود. این شرط را ابو عبیده در حق ایشان تنفیذ کرد. ابو عبیده چون از کار شهر دمشق فراغت یافت، سوی حمص روان شد و از بعلبک گذشت. اهل آن طلب امان و صلح کردند و او با ایشان بر این قرار که جانها و اموال و کلیساهایشان در امان باشد، صلح کرد و این عهدنامه را برای ایشان بنوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این امان نامه یی است برای فلان بن فلان و اهل بعلبک از رومی و پارسی و عرب. بر جانها و اموال و کلیساهایشان در درون شهر و خارج آن و بر آسیابهایشان. رومیان توانند چار پایان خود را تا فاصله پانزده میل به چرا برند، بی آنکه در قریه آبادی وارد شوند. چون ماه ربیع و جمادی الاولی سپری شود به هر جا که خواهند توانند رفت. از ایشان هر که اسلام آورد هر چه برای ما است برای او نیز خواهد بود و آنچه بر عهده ما است بر عهده او هم مقرر است. بازرگانان ایشان به هر یک از بلادی که با ما صلح کرده اند سفر توانند کرد. هر یک از آنان که اقامت گزینند باید جزیه و خراج پردازد. خداوند گواه است و گواهی خداوند پس کفایت باشد.

کار حمص

عباس بن هشام از پدر خویش و او از ابومخنف روایت کرد که ابو عبیده بن جراح چون از کار دمشق فراغت یافت، خالد بن ولید و ملحان بن زیار طائی را پیشاپیش بفرستاد و خود در پی آن دو روان شد. چون به حمص رسیدند اهل شهر با ایشان مصاف دادند، و سپس به شهر پناه برده امان و صلح خواستند. پس با آنان به صد هزار و هفتاد هزار دینار مصالحه کردند. و اقدی و ده یگران گویند: آن زمان که مسلمانان بر دروازه های شهر دمشق بودند، ناگهان سواران بسیاری از دشمن برایشان تاختند. گروهی از مسلمانان سوی آنان شتافته بین بیت لہیا و ثنیه با یکدیگر تلاقی کردند. آن سواران هزیمت یافتند و از طریق قارا سری حمص گریختند. مسلمانان در پی ایشان روان شدند تا به حمص رسیدند و دریافتند که آنان از آن شهر برفته اند. اهل حمص مسلمانان را بدیدند و به سبب فرار هرقل از ایشان و آنچه از قدرت تدبیر و شجاعت و پیروزی مسلمانان شنیده بودند، بیم در دل داشتند. پس سر طاعت فرود آورده در طلب امان تسریع کردند. مسلمانان آنان را امان دادند و از ایشان دست برداشتند. اهل حمص علوفه و طعام برای مسلمانان آوردند و ایشان کنار ارنط اقامت گزیدند. منظور راوی ارند است و آن نهری است

۱. این نحوه شمارش اعداد، یعنی ذکر صدگان هزار و دهگان هزار به طور جداگانه و کامل، نسبت به ترتیب شمارش کنونی در زبان عربی مشکاکتر است و این یکی از هزاران نمونه تاریخی بر اثبات این واقعیت است که سیر تکاملی زبان در جهت سهولت و سادگی است و به عبارت دیگر سهولت نشانه کمال زبان است.

که تا انطاکیه جریان دارد و سپس در ساحل آن شهر به دریا می ریزد. فرمانده مسلمانان سمط بن اسود کندی بود.

چون ابو عبیده از کار دمشق فراغت یافت، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر نهاد و از راه بعلبک به حمص آمد و در باب الرستن منزل کرد. اهل حمص با وی صلح کردند، بر این قرار که ایشان را به جانها و اموال و باروی شهر و کلیساها و آسیابهایشان امان دهد. ربع کلیسای یوحنا را برای مسجد مستثنی کرد و بر کسانی که در آن دیار مقیم باشند، شرط خراج قرار داد.

برخی از رواة گفته اند که سمط بن اسود کندی با اهل حمص صلح کرده بود، و چون ابو عبیده پیامد صلح وی را تنفیذ کرد و سمط، حمص را به بخشبایی میان مسلمانان قسمت کرد تا در آنها منزل گزینند، و ایشان را در هر مکان رها شده بی که اهلش جلای بلد کرده بودند و نیز در محوطه های متروک اسکان داد.

ابو حفص دمشقی از سمید بن عبدالعزیز حکایت کرد که چون ابو عبیده بن جراح دمشق را فتح کرد، یزید بن ابی سفیان را به جای خود بر آن شهر و عمرو بن عاصی را بر فلسطین و شرحبیل را بر اردن قرار داد و به حمص آمد و با اهل آن همانند صلح بعلبک مصالحه کرد و عباده بن صامت انصاری را بر آنجا گمارد و سوی حماة رفت. اهل حماة با وی دیدار کرده طاعت پیشه کردند و او به شرط جزیه سرانه و خراج ارضی با ایشان صلح کرد. سپس به شیزر رفت و اهل آن تعظیم کنان بیرون آمدند و همراه آنان دف زنان و هلله کنندگان بودند و به آنچه با اهل حماة رفت، خرسندی دادند. سواران عبیده تا زراعه و قسطل رسیدند.

ابو عبیده به معرة حمص رفت که به نعمان بن بشیر منسوب است. اهل آن بیرون آمده مقابل او دف زنی و هلله کردند. سپس

به فامیه رفت و مردم آن نیز همین رفتار کردند و به جزیه و خراج رضا دادند و کار حمص فرجام یافت و حمص و قنسیرین با هم یکی بودند. در اینکه چه بلادی را «جند» می‌نامیده‌اند، اختلاف است. کسانی گفته‌اند: مسلمانان فلسطین را جند خوانده‌اند، زیرا مجموعه‌ی از کوره‌ها را در بردارد، هم‌چنین است دمشق و اردن و نیز حمص با قنسیرین. بعضی دیگر گویند: هر ناحیه‌ی که در آن سپاهیان باشند، و روزی خود از آنجا گیرند، جند خوانده شود؛ و گفته‌اند که الجزیره نخست جزء قنسیرین بود و عبدالملک بن مروان آن را «جند» کرد^۱، یعنی از بقیه نقاط جدا کرد و سپاهیانش رزق خود از خراج آن می‌گرفتند. محمد بن مروان از عبدالملک خواست که آن ناحیه را «جند» کند و او چنان کرد. قنسیرین و توابع آن همچنان جزء حمص بود تا یزید بن معاویه پیامد و قنسیرین و انطاکیه و منبج و توابع آن را «جند» کرد.

چون نوبت خلافت به رشید هارون بن مهدی رسید قنسیرین را با کوره‌های آن جدا کرد که خود «جند» واحدی شد. و نیز منبج و دلوک و رعبان و قورس و انطاکیه و تیزین را جدا کرد و آنها را «عواصم» نامید؛ زیرا مسلمانان چون از جنگ و حدود دشمنان بازگردند به آنجا پناه آورند، و عواصم ایشان را محفوظ و مصون دارد. وی مدینه عواصم را منبج قرار داد. عبدالملک بن صالح بن علی به سال صد و هفتاد و سه در آنجا سکنی گزید و در آن بناهایی ساخت.

ابو حفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و نیز موسی بن ابراهیم تنوخی از پدر خویش و او از مشایخ اهل حمص روایت کرد که

ابو عبیده عباد بن صامت انصاری را به جای خود بر حمص گمارد و به لاذقیه آمد و با اهل آن به جنگ پرداخت. آن بلد دروازه بزرگی داشت که جز به جماعت قابل باز کردن نبود. چون ابو عبیده رسیدن به مقصود را دشوار دید دور از شهر اردو زد و دستور داد گودالهایی مانند قنات حفر کنند، چنان‌که مردی و اسبش در هر یک پنهان توانند شد. مسلمانان به جهد در این کار شدند تا از آن فراغت یافتند. آنگاه چنین وانمودند که به حمص باز می‌گردند و چون تاریکی شب فرا رسید به اردوگاه و گودالهای خود بازگشتند. اهل لاذقیه غافل شده، پنداشتند که مسلمانان انصراف یافته‌اند و چون صبح شد دروازه را گشوده ربه خود را بدر آوردند و هنوز آنها را نچرانیده بودند که ناگهان با هجوم بامدادی مسلمانان و ورود ایشان از دروازه شهر روبه‌رو شدند لاذقیه به‌عنوان فتح شد و عباد درون قلعه رفت، و سپس برفراز دیوار شد و از آنجا تکبیر گفت. جمعی از مسیحیان لاذقیه به یسید گریختند، ولی سپس امان خواستند، برای این قرار که به سرزمین خود بازگردند و خراج به مقاطعه بپردازند خواه شمارشان کم یا زیاد شود، و کلیسایشان برای آنان بماند. مسلمانان در لاذقیه به امر عباد مسجد جامعی ساختند، که بعد وسیعتر شد.

رومیان از دریا بر ساحل لاذقیه تاخته شهر را ویران و مردمش را به اسارت گرفتند، و این در عهد خلافت عمر بن عبدالعزیز به سال یکصد بود. عمر فرمان داد که شهر را بسازند و مستحکم کنند و کس نزد طاغیه^۱ فرستاد تا مسلمانانی را که اسیر کرده به

۱. طاغیه عنوان تحقیر آمیزی است که اعراب در مورد فرمانروایان روم به کار می‌بردند. برداشت عمومی فرهنگهای معروف زبان عرب این است که واژه طاغیه لفظی است ←

۱. به مفهوم تقریبی ایالت.

۲. یعنی به ایالت جداگانه‌ی بدل کرد.

فدیه آزاد سازد. ولی این کار انجام نشد مگر پس از مرگ عمر به سال یکصد و یک. یزید بن عبدالملک کار ساختن شهر را به پایان رسانید و با سپاهیان مجهز کرد. مردی از اهل لاذقیه مرا گفت که عمر بن عبدالعزیز پیش از مردن شهر لاذقیه را مستحکم ساخت و این کار را به پایان رسانید، و آنچه یزید بن عبدالملک کرد مرمت شهر و افزودن به جنگجویان آن بود.

ابوحفص دمشقی از سعید بن عبدالعزیز و سعید بن سلیمان حمصی روایت کرد که عباد و مسلمانان به سواحل آمدند و شهری را به نام بلده در دو فرسنگی جبله به عنوه گشودند. سپس آن شهر ویران شد و اهلیش جلای بلد کردند. معاویه بن ابی سفیان جبله را، که قلعه رومیان بود و پس از فتح حمص به دست مسلمانان، ترکش گفته بودند، بساخت و با سپاهیان مجهز کرد. سفیان بن محمد بهرانی از شیوخ خود نقل کرد که معاویه برای جبله قلعه‌یی خارج از قلعه کهن رومیان بنا کرد و ساکنان آن قلعه

← عربی و از مصدر طغی و طغیان مأخوذ است، و مفاهیمی نظیر جبار، متکبر، احق، گول، بی‌خرد و نظایر آن برای این واژه قائل شده‌اند (برای نمونه، به دو مأخذ قدیم و جدید لغت تازی، یعنی قاموس و منجد رجوع شود).
لکن به نظر می‌رسد که لفظ طاغیه يك واژه عربی نیست و بلکه ریشه یونانی دارد. کلمه *ταγεια* که واژه طاغیه عیناً عربی شده همان تلفظ را دارا است. در زبان یونانی به معنی رهبری، فرماندهی و اتوریته است، و از آن لفظ *ταγην* مشتق شده که به مفهوم مقام رهبری و فرماندهی عالی است. مشتق دیگر آن کلمه *ταγος* است که آن نیز به معنی فرمانده، رئیس عالی و فرمانروا است. یادآور می‌گردم که شکل گرفتن قومیت عربی و پیدایش شعر و کتابت در این قوم بطور عمده پس از ظهور روم شرقی بوده و بنابراین، هر جا سخن از روم به میان می‌آید، در واقع یونان مورد نظر است.

رومی راهبان و جماعتی از متعبدان در دیانت رومیان بسودند. سفیان بن محمد مرا گفت که پدرم و شیوخ ما روایت کردند که عباد و مسلمانان همراه او انطرطوس را گشودند و آن، قلعه‌یی بود که اهلیش به ترك آن گفتند و معاویه انطرطوس را عمران و تمصیرا کرد، و در آن اقطاعی قرار داد. نسبت به مرقیه و بلنیاس نیز چنین کرد.

ابوحفص دمشقی از شیوخ خود حکایت کرد که ابو عبیده، لاذقیه و جبله و انطرطوس را به دست عباد بن صامت فتح کرد. از این نقاط پاسدارانی تا فصل بسته شدن دریا حفاظت می‌کردند، و چون معاویه به کار ساختن استحکامات در سواحل و ایجاد پادگانها در این نواحی پرداخت، آن بلاد را نیز مستحکم ساخت و بر آنها پادگان قرار داد و همان قرار که بر سواحل بود بر آنها نیز مجری گشت. شیخی از مردم حمص با من حکایت کرد که نزدیک سلمیه شهری است بنام مؤتکفه که بامردمانش زیر و رو شد، و از ایشان جز یکصد تن به سلامت نجات یافتند. این گروه صد خانه ساخته در آنها سکنی گزیدند و منطقه‌یی که آنان بنا کردند سلم مائه نام گرفت و مردم این نام را تحریف کرده سلمیه گفتند. آنگاه صالح بن علی بن عبدالله بن عباس این ناحیه را بگرفت و خود و فرزندان او را بساختند و تمصیر کردند، و جماعتی از اولاد وی در آن منزل گرفتند. ابن سہم انطاکی گوید: سلمیه يك نام رومی کهن است. محمد بن مصفی حمصی مرا گفت که مروان بن

۱. تمصیر بیشتر به مفهوم عمران و توسعه قراء و شهرهای کوچک و تبدیل آن به يك شهر جامع است و ترجمه این واژه به شهرسازی یا ساختن فلان شهر گویایی مطاب نیست، زیرا ممکن است شهری از پیش ساخته و موجود باشد و آن را تمصیر کنند، یعنی به گونه شهر جاهلی درآورند.